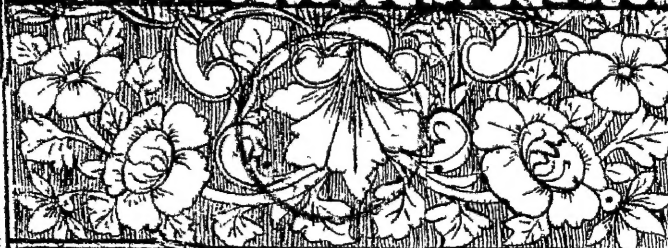


بهرین صنایع بهین مکان فضل و خلاصه زمین



# سراج



در مطبع می فاشی لؤلؤ کشتو طبع بهین مقبول جهان شن



بسم الله الرحمن الرحيم

احمد حمد و ثناء و عقیست بحمیل اختیاری بحسب تعظیم و تجلیل نه اربعی که سخریه و استنداد باشد و در اصطلاح  
فعلی است که دال باشد بر تعظیم منعم از آن حیثیت که این کسر نم است خواه انباشتن به جامه رسید باشد  
یا نه و بعضی تخصیص کرده اند نسبت واصله و مدح و ثناء را به تعظیم خواه اختیاری باشد و خواه  
غیر اختیاری و مدح اختیاری بنابر آنست که در نسبت میان حمد و تعظیم مطلق است چه می شاید که مدح  
بجلیل غیر اختیاری واقع شود مثل مدحت اللو و سعصف ایتنا و معنی لغوی شکر عین  
معنی اصطلاحی حمد است بنابر تعظیم و نسبت بود واصله و غیر واصله و در اصطلاح صرف غلبه است  
جمع آنچه عطا کرده بوسی خدای تعالی در آنچه بحسب آن عطا کرده مثل صرف نظر در طالعیه و منوعات  
حسب استمدال بر وجه و صانع و نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم مخصوص من و نسبت  
و نسبت میان حمد اصطلاحی و شکر لغوی ترا در آنست اگر تعظیم کنند و نسبت آما اگر تخصیص کنند  
حمد را نسبت واصله بنسبت عموم و مخصوص مطلق است و در آن نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی  
عموم و مخصوص من و وجه است و حمد اصطلاحی و شکر لغوی میان دانند بنسبت میان حمد لغوی و شکر لغوی  
نیز عموم و مخصوص مطلق است و نسبت میان حمد لغوی و شکر اصطلاحی بتاین است و الف لام که



است بر فوق و لام صله اوست و درین صورت معنی او چنین می شود که گردانید تو فوق را بهتر بر فوق ما و اگر  
منه قصوری ندارد و غایتش بحسب لفظ تصور لازم می آید که قبول نحو بیت مضان الیه بر مضان مقدم و پیش باشد  
و این متنع است چه بر مضان الیه بر مضان خود مقدم نمی تواند شد پس معمولش بطریق ما و بر آید احتمال  
اول شتم است بر تصور معنوی و احتمال ثانی شتم است بر تصور لفظی و چون اتمام بجانب معنی زیاد  
است لذا را متعلق بر فوق می باید داشت و این تصور لفظی را بدو طریق دفع توان کرد یکی آنکه گوئیم که  
لنا متعلق بخیر رفیق نیست بلکه متعلق است بخیر رفیق که درین تقدیر است که درین تقدیر است که محل  
خیر رفیق لنا التوفیق خیر رفیق و دیگر آنکه گوئیم گاهی تقدیم معمول مضان الیه بر مضان جایز نیست  
که غیر ظن باشد اما اگر طرف باشد جایز است بواسطه توسعه که در طرف می باشد التوفیق خیر  
رفیق توفیق موافق گردانیدن اسبابیت با مطلوب و گفته اند که موافقت تدبیر است یا تقدیر  
غیر و تجارت دیگر موافق گردانیدن اسبابیت با یک دیگر و سبب مطلوب خیر و کلامی دیگر که سبب  
اسباب جهت مطلوب خیر است و الصلوة و صلوة و رقت یعنی دعا است یعنی طلب رحمت  
و هرگاه که استناد کنند اورا بخدای تعالی مجرد می سازند اورا از معنی طلب و اراده می کنند از رحمت  
مجازا و طلب رحمت ملاکیه را استغفار گویند و طلب امرش اهل ایمان را دعا گویند و بنا برین احتمال  
می کنند صلوة از جانب خدا می باشد رحمت است و از ملائکه یعنی استغفار و از مومنین یعنی  
دعا و علی من ارسله یعنی صلوة بر آن کس که فرستاد خدا می تعالی اورا و تصحیح بحکم حضرت  
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ننمود بواسطه تعظیم هدی بدایت و آنکه مفعول له ارسله باشد یعنی فرستاد  
اورا از جهت هدایت دین و درین وقت مراد از هدایت هدایت الهی است زیرا که حذف لام از مفعول  
که گاهی جایز است که فعل فاعل فعل معلل باشد و می تواند که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله  
مستتر است یا حال باشد از مفعول رسد یعنی صلوة بر یک کس فرستاد و اورا در حالتی که خدا می تعالی هدایت بود  
و یا در حالتی که آن کس هدایت بود یعنی مادی و این بطریق مباهله است یعنی پیغمبر علیه السلام چندان هدایت  
می کرد مردم را که گویا نفس هدایت شده بود از قبیل زید عدل هو بالاهتد او حقیق است  
یعنی راه یافتن است و لایق نیست که نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنند که او به راه یافتن نرسد  
است پس اینجا استند از برای مفعول باید گرفت یعنی هندی به بودن با و سزاوار است و این  
جمله یا صفت هدی است و اگر هدی از مفعول باشد یا حال دیگر است از مفعول رسد یا جمله مستانفص  
است یعنی جواب سوال مقدر است که گویا سائل پرسیده که چرا فرستاد و در حالتی که ما و



شرح تہذیب فارسی

بوجود آید گفته که او به مقتدی بودن لایق است و نور اطفال است بر بدی و هر احتمالی که در هر بی جان  
 است در نور انیز جان است به الاقتدا و متعلق است به اقتدا و تقدیم با هو اقله التاخر افاده  
 حصری کند یعنی اقتدا یا اولایق است بغیر اولایق نیست و این جمله نیز در حکم اعراب از قبیل هو بآل  
 ابتدا خفیف است به الاقتدا و یلیق و علی آله و اصحاب به الذین سعد و  
 فی سناج الصدق بالتصدیق عطف است بر علی بن ابی طالب صلوٰۃ بر آل و اصحاب او  
 که سعادت یافته اند در سناج صدق بسبب تصدیق پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اہل بودہ بدلیل  
 تصدیق او به اہل بودہ آنکہ تصدیق را شایستگی حاصل غرضی در متن حروف اصول کلمہ طبری شود و فرق  
 میان آل و اہل نیست کہ آل استعمال می کنند در شرافت و پس اہل استعمال می کنند در شرافت غیر  
 اشراف پس ہر گاہ کہ اہل گویند دلالت بر شرف نیست کہند بواسطہ آنکہ عام دلالت بر خاص نہ کند بنا برین  
 اختیار آل نمودن و اہل پیغمبر علیہ السلام پیغمبر و پیغمبر و غیرت طہر اند صلوات اللہ علیہم اجمعین و نزد  
 بعضی نجی ہاشم و نزد بعضی بنی عبدالمطلب و نزد بعضی ہر کس کہ از اہل تقوی باشد چنانکہ  
 در حدیث آمدہ کہ کل تقی آنے و متقی آنے در حاشیہ شرح ہیا کل ترجیح  
 این قول کردہ و اصحاب جمع صاحبست یا محب سکون عاصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جماعتی را  
 می گویند کہ اگر صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کردہ باشند یا اسلام یا ہر مسلمانی کہ دیدہ باشند رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ اند کسی کہ بان حضرت بنو زرفہ باشد و سناج جمع منہج است و منہج طریق واضح و  
 تصدیق عقاد و جارم از ان را گویند و محمدا و فی معالج الحق بالتحقیق این عمل عطف  
 است بر جماعہ و آئینی صلوٰۃ بر آل و اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ بالارفتہ اند بر مرتب حق بسبب تحقیق تفسیر  
 بیقین و شہن پیغمبر یا و معالج جمع معر بہت یعنی نزد بان جمع را ہر گاہ کہ ضافہ کند افادہ استفراق  
 می کند پس معنی عبارت این باشد کہ بالارفتہ اند بر جمع مرتب حق و این کنایت از ان است کہ نہایت  
 حق رسیدہ اند و بیاید و نیست ہر گاہ کہ کلام عقاد می مطابق واقع باشد و حق نیز مطابق او خواهد بود  
 چه معادلہ انظر فیہ می باشد پس این قول و عقدہ از ان حیثیت کہ مطابق واقعست صدق گویند و  
 از ان حیثیت کہ واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق میان ایشان بالاعتبار است و گاہ اطلاق  
 کنند ہر دو را بر معنی مصدر می پس صدق بمعنی مطابقہ باشد و حق بمعنی مطابقہ بقی باشد و  
 و بعد و بعد ظرف بنی مطلقہ الافاضت است کلمہ قبل و بعد و نظائر ایشان را از ظرف مہاجرت  
 یا نیست کہ مضان الیہ ایشان نہ کورست یا مخد و نیست اگر نہ کورست معرب باشد بحسب بر طرفیہ

بوجود آید  
 جان است  
 متعلق است  
 اقتدا و تقدیم  
 با هو اقله  
 التاخر افادہ  
 حصری کند  
 یعنی  
 اقتدا یا  
 اولایق است  
 بغیر  
 اولایق  
 نیست  
 و این  
 جمله  
 نیز در  
 حکم  
 اعراب  
 از قبیل  
 هو بآل  
 ابتدا  
 خفیف  
 است  
 به  
 الاقتدا  
 و یلیق  
 و علی  
 آله  
 و اصحاب  
 به  
 الذین  
 سعد  
 و  
 فی  
 سناج  
 الصدق  
 بالتصدیق  
 عطف  
 است  
 بر  
 علی  
 بن  
 ابی  
 طالب  
 صلوٰۃ  
 بر  
 آل  
 و  
 اصحاب  
 او  
 کہ  
 سعادت  
 یافته  
 اند  
 در  
 سناج  
 صدق  
 بسبب  
 تصدیق  
 پیغمبر  
 صلی  
 اللہ  
 علیہ  
 و  
 آلہ  
 و  
 سلم  
 اہل  
 بودہ  
 بدلیل  
 تصدیق  
 او  
 بہ  
 اہل  
 بودہ  
 آنکہ  
 تصدیق  
 را  
 شایستگی  
 حاصل  
 غرضی  
 در  
 متن  
 حروف  
 اصول  
 کلمہ  
 طبری  
 شود  
 و  
 فرق  
 میان  
 آل  
 و  
 اہل  
 نیست  
 کہ  
 آل  
 استعمال  
 می  
 کنند  
 در  
 شرافت  
 و  
 پس  
 اہل  
 استعمال  
 می  
 کنند  
 در  
 شرافت  
 غیر  
 اشراف  
 پس  
 ہر  
 گاہ  
 کہ  
 اہل  
 گویند  
 دلالت  
 بر  
 شرف  
 نیست  
 کہند  
 بواسطہ  
 آنکہ  
 عام  
 دلالت  
 بر  
 خاص  
 نہ  
 کند  
 بنا  
 بر  
 این  
 اختیار  
 آل  
 نمودن  
 و  
 اہل  
 پیغمبر  
 علیہ  
 السلام  
 پیغمبر  
 و  
 پیغمبر  
 و  
 غیرت  
 طہر  
 اند  
 صلوات  
 اللہ  
 علیہم  
 اجمعین  
 و  
 نزد  
 بعضی  
 نجی  
 ہاشم  
 و  
 نزد  
 بعضی  
 بنی  
 عبدالمطلب  
 و  
 نزد  
 بعضی  
 ہر  
 کس  
 کہ  
 از  
 اہل  
 تقوی  
 باشد  
 چنانکہ  
 در  
 حدیث  
 آمدہ  
 کہ  
 کل  
 تقی  
 آنے  
 و  
 متقی  
 آنے  
 در  
 حاشیہ  
 شرح  
 ہیا  
 کل  
 ترجیح  
 این  
 قول  
 کردہ  
 و  
 اصحاب  
 جمع  
 صاحبست  
 یا  
 محب  
 سکون  
 عاصحاب  
 پیغمبر  
 صلی  
 اللہ  
 علیہ  
 وسلم  
 جماعتی  
 را  
 می  
 گویند  
 کہ  
 اگر  
 صحبت  
 پیغمبر  
 صلی  
 اللہ  
 علیہ  
 وسلم  
 کردہ  
 باشند  
 یا  
 اسلام  
 یا  
 ہر  
 مسلمانی  
 کہ  
 دیدہ  
 باشند  
 رسول  
 اللہ  
 صلی  
 اللہ  
 علیہ  
 وسلم  
 گفتہ  
 اند  
 کسی  
 کہ  
 بان  
 حضرت  
 بنو  
 زرفہ  
 باشد  
 و  
 سناج  
 جمع  
 منہج  
 است  
 و  
 منہج  
 طریق  
 واضح  
 و  
 تصدیق  
 عقاد  
 و  
 جارم  
 از  
 ان  
 را  
 گویند  
 و  
 محمدا  
 و  
 فی  
 معالج  
 الحق  
 بالتحقیق  
 این  
 عمل  
 عطف  
 است  
 بر  
 جماعہ  
 و  
 آئینی  
 صلوٰۃ  
 بر  
 آل  
 و  
 اصحاب  
 پیغمبر  
 صلی  
 اللہ  
 علیہ  
 وسلم  
 کہ  
 بالارفتہ  
 اند  
 بر  
 مرتب  
 حق  
 بسبب  
 تحقیق  
 تفسیر  
 بیقین  
 و  
 شہن  
 پیغمبر  
 یا  
 و  
 معالج  
 جمع  
 معر  
 بہت  
 یعنی  
 نزد  
 بان  
 جمع  
 را  
 ہر  
 گاہ  
 کہ  
 ضافہ  
 کند  
 افادہ  
 استفراق  
 می  
 کند  
 پس  
 معنی  
 عبارت  
 این  
 باشد  
 کہ  
 بالارفتہ  
 اند  
 بر  
 جمع  
 مرتب  
 حق  
 و  
 این  
 کنایت  
 از  
 ان  
 است  
 کہ  
 نہایت  
 حق  
 رسیدہ  
 اند  
 و  
 بیاید  
 و  
 نیست  
 ہر  
 گاہ  
 کہ  
 کلام  
 عقاد  
 می  
 مطابق  
 واقع  
 باشد  
 و  
 حق  
 نیز  
 مطابق  
 او  
 خواهد  
 بود  
 چه  
 معادلہ  
 انظر  
 فیہ  
 می  
 باشد  
 پس  
 این  
 قول  
 و  
 عقدہ  
 از  
 ان  
 حیثیت  
 کہ  
 مطابق  
 واقعست  
 صدق  
 گویند  
 و  
 از  
 ان  
 حیثیت  
 کہ  
 واقع  
 مطابق  
 اوست  
 حق  
 گویند  
 پس  
 فرق  
 میان  
 ایشان  
 بالاعتبار  
 است  
 و  
 گاہ  
 اطلاق  
 کنند  
 ہر  
 دو  
 را  
 بر  
 معنی  
 مصدر  
 می  
 پس  
 صدق  
 بمعنی  
 مطابقہ  
 باشد  
 و  
 حق  
 بمعنی  
 مطابقہ  
 بقی  
 باشد  
 و  
 بعد  
 و  
 بعد  
 ظرف  
 بنی  
 مطلقہ  
 الافاضت  
 است  
 کلمہ  
 قبل  
 و  
 بعد  
 و  
 نظائر  
 ایشان  
 را  
 از  
 ظرف  
 مہاجرت  
 یا  
 نیست  
 کہ  
 مضان  
 الیہ  
 ایشان  
 نہ  
 کورست  
 یا  
 مخد  
 و  
 نیست  
 اگر  
 نہ  
 کورست  
 معرب  
 باشد  
 بحسب  
 بر  
 طرفیہ

يا بعد از نماز مثل و بعد از اجماع و صلوة و من بعد الاخر و اگر صفات اليه ايشان محذوف است يا نيت كه  
 كه نسياناً است يا منو نيت اگر نسياناً است معربى باشد بحسب عامل مثل كل قبل و اگر نيت  
 بنى مى باشد بر ضم مثل و بعد كه درين تقدير است كه بعد از اجماع و صلوة فلهذا فانما جواب  
 است اگر چه اما ديخا لفظ نيت غايتش چون محل است توهم وجود امانى شود و بنا برين فاورد و  
 و يا آنكه اما محذوف باشد و درين تقدير باشد كه و اما بعد فلهذا غايه تهذيب الكلام بپيما  
 مشار اليه نه اكناسى است و آن جهت احتمال دارد مى تواند بود كه الفاظ تنها باشد يا ستاى تنها يا تقويم  
 يا نقوش و الفاظ يا نقوش و معانى يا الفاظ و معانى يا مجموع الفاظ و معانى و نقوش اما بقرينه محل غايه  
 تهذيب الكلام بر دوى مختصره شود و الفاظ تنها يا در معانى تنها بوسطه آنكه كلام لفظى است مشتمل بر  
 ميان لفظ و معنى پس در اين صورت پنج احتمال ديگر بازنمى باشد نقوش تنها بوسطه آنكه كلام شمسى است نقوش  
 و معانى بوسطه آنكه هر گاه كه خبر او كه نقوش است كلام نتواند بود پس مجموع كلام نخواهد بود و اما  
 نقوش و الفاظ بوسطه دليلى كه در نقوش و معانى گفته مى شود چنين الفاظ و معانى و نقوش اما مجموع  
 الفاظ و معانى بوسطه آنكه كلام عبارتست يا از الفاظ تنها يا از معنى تنها اطلاق و بر هر دو از قبيل  
 استعمال لفظ شمره كه است در مجموع معنيين و آن جائز است پس نه اشارات است بكتاب مرتب  
 حاضر در و بن خواه وضع خطبه قبل از تصنيف كتاب باشد و نخواهد بود بيه كه مشاهد او با الفاظ  
 يا معانى و پنج كه هم موجودى باشد و در خارج اما معانى ظاهر است و اما الفاظ بنا بر آنكه موجودى شود  
 الاخر و آخر از وجود هر لفظى اخرا و سابق بعد و مى گرد و پس هر گاه مجموع الفاظ كه كتاب عبارت  
 از نيت موجودى شوند در خارج غايه تهذيب الكلام يعنى اين كلام تماميت يا كيرگى كلام است  
 و مخفى نيت كه اين حمل بحسب ظاهر صحيح نيت بوسطه آنكه كتاب يا كيرگى است نه يا كيرگى بنا بر اين  
 كه چنانچه گوئند كه درين تقدير است كه فلهذا الكلام مذهب غايه تهذيب الكلام مقول مذهب باشد  
 الكلام مذهب را انداخته باشند و غايه تهذيب الكلام را بجاى اخلاص و اعراض او داده باشند  
 و اين مجاز در عراب گوئند و گاهى گوئند كه اين حمل از دوى مباهله است يعنى اين كتاب چند ان يا كيرگى  
 كه يا نفس يا كيرگى شمره است از قبيل زيد عدل فى تحرير المطلق و الكلام مبنى در تحرير  
 و يا كيرگى است و يا كيرگى است كه غالى از دايد باشد و از جهت شمار باين معنى لفظ تحرير را اختيار  
 بلفظ مانع نموده مطلق نيت قانونى كه كاه دارد در مباحث و در بين از نشاى در نقد و كلام علمى است  
 كه بحيث مى مانند در احوال مبدا و معيار پنج قانون اسلام و تقريب المرام علمى است

ملخص تهذيب فارسي

علاء

منشی تهرانی

عقائد اسلام و تقریب المرام عطف است بر تمسک به کلام لیس درین تقدیر است  
 که فیه اغایه تقریب المرام کنی پس این کتاب نهایت نزدیکی ساختن مقصود است و این محل  
 طاهر تحقیق نیست بواسطه آنکه این گفته ندارد که این کلام غایه نزدیک ساختن مقصود پس درین  
 تقدیر است که فیه کلام تقریب غایه تقریب المرام یعنی این کلامی است نزدیک سازنده در غایه نزدیک  
 ساختن مقصود یا گویم احتیاج تقدیر نیست و محل از روی مباهله است و من یا نیست و تقدیر نیست  
 بیانی است یعنی نزدیک ساختن مقصودی که آن مقصود بیان عقائد اسلام است اگر گویند که اضافه  
 عقاید اسلام خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده ندارد پس گویم که درین تقدیر است که عقائد  
 اهل اسلام که صفات را خدمت کرده باشند و صفات ائمه را بجای آورنده و اعراب او داده باشند  
 یا آنکه گویم در اضافه آفرینی ملاطفت کافی است و اسلام اقرار بوسی شهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است  
 و قصد یقین جمیع مباح و فی صفات اثبوتیه و اسیبیه و غیره یعنی همه علیه و بعضی گفته اند که است  
 بسان است و قصد یقین بجهان و عمل بامرکان و این موافق حدیث است پس نسبت میان ایشان تحقیق  
 عموم و خصوص مطلق باشد تصدیق بآن جملة متصرفه لمن حاول التبرک منی الالفهام  
 یعنی گردانیدن من این کتاب را تبرک و تبرک مصدر می آید اسم فاعل است یعنی سبب و روشن سازنده  
 از برای کسی که اراده بنیانی داشته باشد نزد نهادن غیر او را یا نزد نهادن او را و تذکره  
 لمن اراد ان یتبرک من ذوی الالفهام و تذکره عطف است بر تبرک پس درین تقدیر  
 باشد که جمله تذکره تذکره مصدر است بمن تذکره یا آورنده و من ذوی الالفهام یا طرف الحوت  
 یا ستقرس اگر طرف استقرس متعلق است بکائن محذوف که حال از غیر شتقی که عامل تذکره است پس  
 درین تقدیر باشد که جمله تذکره لمن اراد ان یتبرک کائنات من ذوی الالفهام یعنی گردانیدن من این کتاب  
 را یا آورنده از برای آن کسی که اراد است با و آوری داشته باشد در حالتی که باشد از صاحبان فهم و این  
 ظاهر الانطباع برنتی است و اگر طرف لغویت متعلق است به تذکره و چون تذکره شتقی بمن شتقی شود پس بر  
 قضیه من الذی باید کرد تا استعدادی بمن شود مثل اخذ و تعلیم و ضمین عبارت از نیست که از لفظ فعل مثلاً یا من  
 وی مننه فعلی دیگر اراده نمایند و امر چهار اصل می سازند و دیگری را حال پس هرگاه متضمن فعل باشد  
 و متضمن حال از و مثل جمله تذکره لمن اراد ان یتبرک یا اخذ من ذوی الالفهام یعنی گردانیدن من این کتاب  
 را یا آورنده از برای کسی که اراده حفظ داشته باشد در حالتی که اخذ کند از صاحبان فهم و این نسبت  
 بحال مبتدی است و گاه است که متضمن اصل می باشد و متضمن قیام حال از و مثل جمله تذکره لمن اراده

(و تصدیق)

ان یاخذ حافظاً من فروعی الا فہم معنی کردانیدم من این کتاب۔ ایا دآرندہ از برای آن کس کہ اولاد  
 آن داشته باشد کہ آخذ کنند از صاحبان فہم در حالتی کہ حافظ باشد و آن نسبت نیز بحال مبتدیت سیما  
 الولد الا غرضی بحقی بالاکرام حسیا در اصل لایست و سستی یعنی مثل است  
 عرب می گوید ہما میان یعنی مثلاً آن پس لایستی لاشل باشد و گاہ ہست کہ لا را حذف می کنند از لفظ  
 و اما مقصودست و حال مجموع لایستار اخذ کی از عرف ہستنا شمرده اند یعنی خصوصاً و ما در سیماست حال  
 دارومی باید کہ موصول باشد و می تواند بود کہ موصوف باشد و می تواند بود کہ زائدہ باشد و ما موصول  
 است کہ بجای اول الذی توان نہاد پس چنین می شود کہ لاشل الذی ہو الولد یعنی گردانیدم من این  
 کتاب برابصر و نہ کور از برای ہمہ کس نہ مثل آن کس کہ اولد است بلکہ از برای او بر وجہ کل کردہ ام  
 و ما موصوف ہست کہ بجای اول لفظ شی توان نہاد پس چنین توان گفت کہ لاشل سے ہو الولد یعنی  
 گردانیدم من این کتاب برابصر و نہ کور از برای آن کسی کہ زائدہ تبصرہ و تذکرہ داشته باشد از صاحبان  
 فہم از مثل شی کہ آن والدست و ہر گاہ کہ بازایدہ باشد در معنی سے آفندہ چنین می شود کہ لاشل الولد  
 و درین صورت ما بعدی مجروری باشد باین کہ صفات الیہ او باشد و اگر ما موصول یا موصوف باشد  
 ما بعد او مرفوع می باشد بآنکہ خبر مبتداء محذوف باشد کہ حملہ صفت یا صلہ ما باشد و اگر لایستار مجموع  
 حرف ہستنا گیرند ما بعد از منصوب می باشد بستثنی بودن و درین صورت ما نیز زائدہ است و ولد یعنی فرزند  
 و از معنی دست و تروخی یعنی ہر بان و حری بالاکرام یعنی ہزار بار کرام سمی حبیب اللہ علیہ السلام  
 و السلام سمی صفت مشبہ است یعنی ہمان حبیب خدای تعالی کہ محمد است علیہ السلام و السلام  
 زالہ من التوفیق قوام ہمیشہ باد اورا توفیق قوام و قوام فعالیت یعنی قوام یعنی قوام  
 یعنی ہمیشہ باد اورا از توفیق آن مقدار کہ بسبب او امور او قائم و منظم باشد و من التوفیق  
 تقویت از جانب خدای تعالی یعنی ہمیشہ باد اورا از جانب خدای تعالی تقوی کہ نگاہ دارد اورا از  
 خلل و علیہ التوکل و بہ الاعتصام و بر خدای تعالی است توکل و توکل اعتماد بر خدای تعالی  
 است و بہ از فاق و است اعتصام یعنی جنگ در زدن القسم الاول فی المنطق الف  
 لام عند خالصیت و ساریست یکی از قسمی کہ قبل ازین ہموشد در ضمن نے تحریر المنطق و الکلام  
 یعنی معلوم شد کہ این کتاب بر دو قسم یک قسم او منطق است و یک قسم او کلام اما معلوم نہ شد کہ  
 قسم اول او در کہ علمست پس الف لام شارقست بآنکہ قسم اول ازین دو قسم در علم منطق است  
 و قبل ازین معلوم شد کہ ساریست کہ شمار الہ ہست یا عبارتست از الفاظ یا از معانی پس قسم اول نیز

سل  
 ای  
 الولد  
 و  
 وکی صفت  
 حبیب است  
 محمد مژرتی

عبارة شرط لفظ از ان لفظ یا طائفة از ان معانی اگر الفاظ خواهند توجیه ظرفیه هر است زیرا که صحت  
 که این الفاظ در بیان منطق است اما اگر معانی خواهند چنین می شود که این معانی در منطق است و منطق عبارتست  
 از معانی پس لازم آید که معانی در معانی باشد و معانی طرف نفس خود بوده باشد و جواب از این شبهه اینست  
 که اسما و علوم مدونه مثل منطق و نحو و کلام و فقه و تفسیر و غیر آنرا بر سه چیز اطلاق می کنند گاه است که  
 می گویند و مسائل می خواهند و گاه است که می گویند و تصدیق مسائل می خواهند و گاه است که می گویند  
 و بلکه می خواهند که در علم منطق تنوع و مهارت آن مسائل بر تیس اگر در علم منطق در تنوع و مهارت آن مسائل تنوع  
 یا بلکه تنوع قصوری لازم نیاید بواسطه آنکه هر گاه گوئیم که معانی در تحصیل و در مسائل است طرف و طرف  
 غیر یک و دیگرش خود بواسطه آنکه معانی غیر در مسائل اند و هر چند هر گاه که منطق گوئیم از و بلکه خواهیم  
 در این صورت نیز طرف و طرف غیر یک و دیگر می شوند پس شبهه این صورتی متوجه شود که منطق گوئیم و از  
 مسائل خواهم بواسطه آنکه مسائل همان معانی است و این نیز باین طریق دفع می کنم که منطق گاه است تا آن  
 که گاه دارد و معانی از و این از خطا در فکر و این تعریف شامل مسائل است که درین کتابست بواسطه  
 مسائل که درین کتابست و این از خطا در فکر نگاه می دارد و باین شامل است که زیاده ازین کتاب  
 باشد و شامل بعضی مسائل نیست که درین کتابست پس کتاب تخص باشد از منطق و منطق اعم  
 شد این کتاب و معنی چنین شد که تخص درین اعم است و تفاوت میان طرف و طرف پیدا شد بواسطه  
 آنکه طرف و تخص است و طرف اعم یا گوئیم که منطق مجموع قوانین است که نگاه دارد میان او و این از خطا  
 در فکر پس در این صورت بر بعضی مسائل صادق نیاید که منطق است بواسطه آنکه منطق مجموع قوانین است  
 پس درین صورت منطق کل شد و قسم اول خبر پس منافی سیاه طرف و طرف پیدا شد مقدمه  
 مقدمه از قدم گرفته اند یعنی مقدم لازم باشد یعنی پیش شده یا متعده یعنی پیش و ازنده گویا آن  
 که او را می دانند پیش است نسبت به کسی که نشاند و حال مقدمه می گویند و از مقدمه الکتاب می  
 خواهند یا مقدمه اعم و مقدمه کتاب طائفة را می گویند از کلام که مقدم شده باشد بر مقصود و از این  
 ربط و نفی مقصود باشد و این اعم از است که موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد و مقدمه اعم  
 یعنی آنچه خبری که موقوف باشد بر شروع در علم خواه بالا اصلالت خواه بالعبیه و این مقدمه در بیان  
 خبر است در بیان ماهیت منطق و در بیان غایت منطق و در بیان موضوع منطق و ربط هر یک از این امور مقصود  
 خاطر است بلکه هر یک موقوف علیه شد و عند فی کلمه اما پیش از منطق موقوف علیه شد و است بواسطه آنکه  
 هر گاه نفسی منطق را هیچ وجه من الوجوه نداند و شروع در منطق نماید طالب مجهول مطلق باشد و این بحث



و اما بیان فائده منطق چنانچه موقوف علیه شروع در علمست بواسطه آنکه هرگاه شخصی فائده منطق را نداند و شروع  
در منطق کند طالب باشد بحیث و اما موضوع علم اگر چه موقوف نیست بر شروع در علم بالا صلاحه بواسطه آنکه  
می تواند بود که کسی شروع در خواندن علم نماید و موضوع او را نداند فائده تشریح موقوف علیه بالیقین است لعل  
احتراف کرده اند که می بایست<sup>اول</sup> بیان مابقیه منطق را کرد و بعد از آن بیان احتیاج منطق جواب می گویم  
که در ضمن بیان احتیاج منطق مابقیه منطق معلوم می شود اما در ضمن بیان مابقیه منطق احتیاج منطق معلوم  
نمی شود و قیاس بدو نیست که بیان احتیاج منطق موقوف نیست بر چهار مقدمه یکی آنکه علم بر دو قسم است  
تصور و تصدیق و یکی دیگر آنکه هر یک از این تصور و تصدیق بر دو قسم است بدینی و نظری و دیگر آنکه تصور نظری  
از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می توان کرد بطریق نظری و دیگر آنکه در فکر خدا  
واقع میشود پس اول خبری که می باید دانست از مقدمات تقسیم علم است تصور و تصدیق ازین جهت  
شروع در تقسیم علم کرده و بعضی گفته اند که سیاحت که اول علم را تعریف می کرد و بعد از آن تقسیم جواب  
گفته اند که از جهت شهرت تعریف نکرد و یا آنکه چون علم بهی است احتیاج تعریف نه دارد بواسطه آنکه هرگاه  
شخصی که کتاب نظری از بدینی خواند که در مثل اید و حیوان اگر برسی که فلان خبری را میدانی یا نه البته  
در جواب اختیار اعداد لازم نخواهد بود پس بدینی باشد و آن کسانی که تعریف کرده اند علم را سه تعریف  
کرده اند بواسطه آنکه در حالتی ادراک سه چیز می باشد یکی صورت حاصل در ذهن و این از مقبول کیفیت است  
یکی حصول آن صورت در ذهن و این از مقوله ضافه است یکی دیگر قبول کردن نفس این صورت را و  
این از مقوله انفعال است پس بنا برین سه تعریف کرده اند اینها می گویم که علم از مقوله گفته تعریف کرده اند  
علم را بصورت حاصل از سه نزد عقل و اینها می گویم که علم از مقوله ضافه می دانند تعریف کرده اند علم را بصورت  
صورت نمی نزد عقل و اینها می گویم که علم از مقوله انفعال است تعریف کرده اند از مقبول نفس آن صورت  
و این سه که آن تقسیم کرده است تصور و تصدیق علمی می خوانند که از مقوله کیفیت باشد زیرا که صورت حاصل  
از صورت نیست و این نیست بل متعلق تصدیق است و اگر صورت غیر نیست تصور و بعضی گفته اند که علم از مقوله  
کیفیت است تعریف کرده اند بصورت حاصل از سه نزد عقل و اولی عند العقل است که مقدم زیرا که فی  
افاده ظریفه کند یعنی صورتی که حاصل باشد در عقل علم است پس لازم آید که صورت چیزی در عقل  
درینا بدین شکل صورت خبری است که در عقل و رنی آید و در قوی درمی آید علم نباشد و حال آنکه علم است  
مخلاف عند العقل که علم از نیست که در عقل باشد بطریق ظرفیت یا در ذاتی باشد حاضر نزد عقل  
آن مکان را بهیچان نامیده اند و قیاس بر این صورت حاصل اگر از دعان و گردیدن نیست





معلومات واقع می شود و کیفیت محضت ازین هر دو قسم خطا از قوانین منطقیه معلوم میشود و کتب معتبره اعتراض کرده اند  
 که یکی از مقدمات بیان احتیاج منطقی نیست که نظری را از دیگری کسب توان کرد و فکر و نظر و عاقلانه ایراد آن  
 مکرر است جواب گفته که آن مقدمه در ضمن قسم علم بغیروری و دیگری معلوم شد بواسطه آنکه گفت است  
 و یقیناً بغیروری لغز و لغز و الا کتاب بنظر کس احتیاج بایر اوست مدعییت فاحشیه است  
 قانون فیصم عنه و هو المنطق یعنی چون در فکر خطا واقع می شود پس محتاج باشیم بقانونی  
 که نگاہدار در معانی او ذهن را از خطا و در فکر و آن منطقست پس در ضمن بیان احتیاج منطقی تعریف  
 آن نیز معلوم شد بآنکه منطق قانونی است که نگاہدار در معانی او ذهن را از خطا و در فکر و قانون  
 قضیه است کلیه که منطبق باشد بر جمیع جزئیات موضوع خود و موضوعه معلوم التصور  
 و التصدیق یعنی بین حقیقت و فصل الی مطلب تصور فیسی معرفت او  
 الی تصدیق فیسی است حجت موضوع هر علم نیست که بحث کنند در آن علم از عوارض ذاتیه او عارض  
 بر شے خارج از آن شے است که بدان شے محمول شود و این خارج محمول کما هست که اولاد بالذات عارض  
 آن شے می شود نه بواسطه شے دیگر یا عارض شے شود تا نیاید با عارض بواسطه شے دیگر و آن خارج که  
 عارض شود اولاد بالذات او را عارض ذاتی می گویند مثل حرکت که اولاد بالذات عارض صفتیه  
 می شود نه بواسطه شے دیگر و اینکه عارض شے شود بواسطه شے دیگر می تواند بود که این بواسطه مساوی  
 آن شے معروض باشد یا خص از معروض باشد یا اعم از معروض باشد یا مبانی معروض باشد و آن  
 محمول عارض شے شود بواسطه ربط شے دیگر که آن شے مساوی معروض باشد مثل ضحک که عارض لبان  
 می شود بواسطه ربط و میانہ تعجب و لبان ذات است و لبیت بواسطه شے توان گفت که بر تعجب لبان است  
 و بر لبان تعجب است و این نیز داخل ذاتیه است بلکه مساوی شئی متحد بالذات است با آن شئی و اما  
 آنکه عارض شے می شود بواسطه ربط امر خاص مثل کتابه که عارض حیوان می شود و ربط لبان لبان  
 اخص است از حیوان ربط بواسطه آنکه هر جا که لبان است حیوان است اما چرا که حیوان باشد لازم  
 نیست که لبان باشد آنرا عارض غیر سبب گویند و همچنین آنچه عارض شے شود ربط امر اعم بواسطه آنکه  
 مثل حرکت بالاراده که عارض لبان میشود ربط حیوان و حرکت که از عوارض حیوان است آنرا عارض سبب  
 گویند و آنکه عارض شے شود ربط شئی مبانی مثل حرکت که عارض حاشی سفیه ربط صفتیه و میانہ صفتیه  
 و حاشی تباین است بطه آنکه نمیتوان گفت که صفتیه حاشی است یا حاشی صفتیه و این را نیز عارض  
 غریب گویند و بعضی گفته اند که هر گاه که شے عارض شے شود ربط امری اعم که خبر آن شے باشد آن نیز

داخل عوارض ذاتیہ است لیکن محققین برینند کہ او داخل عوارض ذاتیہ است بلکہ داخل عوارض غریبہ است  
و بیایدہ است کہ در علم بحث نمی کنند از عوارض غریبہ موضوع ربط آنکہ وضع علم است کہ موضوع او در آن  
معلوم شود و عارض غریب فی حقیقہ عارض شے دیگر است و موضوع علم منطبق معلوم تصور است و معلوم  
تصدیقی نہ مطلق بلکہ از ان حیثیت کہ برساند این کس اجمول تصوری یا تصدیقی و آن معلوم تصور  
از ان حیثیت کہ برساند این کس اجمول تصوری از ان معرّف گویند و بطریق دیگر آنکہ معرّف منطبق بر شے  
است و چون مجهول را تا کس می شناساند ازین جهت او را معرّف گویند و آن معلوم تصدیقی از ان  
حیثیت کہ برساند آن کس اجمول تصدیقی از ان محبت گویند بطریق دیگر آنکہ محبت از ان محبتی غلبہ  
و چون ربط این معلوم تصدیقی کہ اثبات می کند مجهول تصدیقی را از این کس بنظم غالب می شود از ان محبت  
گویند و این بنسب است با سبب و بعضی اعتراض کرده اند کہ شالفتہ اید کہ موضوع علم منطبق معرّف  
و محبت است و حال آنکہ بحث درین علم از کلیات خمس در صورت و از تفصیلات و اطراف و تفصیلات در  
تصدیقات نیز می کنند و ایشان داخل در معرّف و محبت متذو جہتہ اند کہ انہا را داخل موضوع  
منطبق نہ شے بلکہ موضوع را منحصر شے اند و از انچه مقصود بالذات در علم بحث از و باشد نہ آنکہ بحث  
از و کنند بقیہ شے دیگر مقصود بالذات در منطق معرّف و محبت است و آنکہ بحث می کنند درین علم از  
کلیات خمس در صورت بقیہ معرّف است و آنکہ بحث می کنند در تصدیقات از تفصیلات بقیہ محبت  
و بعضی دیگر گفته اند کہ این صیغہ استخداست و استخداست تبعیہ کہ لفظی ذکر کنند از و معنی خواهند  
بعد از ان یک ضمیر می راجع بہ ان لفظ سازند و از و معنی دیگر خواهند غیر ان معنی مثل ما نحن فیہ کہ از  
موصول اعم از قرب و بعید خواستہ و این ضمیر راجع بوی و بیعی موصول قریب ارادہ کردہ و شاید کہ گویند  
کہ ضمیر راجع بہ موصول مطلق و ذکر معرّف و محبت در مقام تبعیہ تمثیل است یعنی معلوم تصوری کہ موصول  
مجهول باشد او را معرّف مثلاً گویند یعنی دیگر کسی نیز در و گاہ جنس باشد و گاہ فصل و حاصل آنکہ  
موصول تصور شدہ آنکہ موصول قریب باشد معنی است معرّف و بشرط آنکہ موصول بعید باشد معنی است  
بجنس فصل و علی بن اقیاس الحجتہ فصل المقصد الاول و فی بعض نسخ التصورات و غیر انہا  
می کنند کہ ذکر شد کہ درین کتاب چند مقصد است پس چگونه می گویند کہ مقصد اول در تصور است  
جواب گفته اند کہ در ضمن موضوعات تصوری و تصدیقی معلوم می شود کہ درین کتاب دو مقصد است  
یکی در بیان معلوم تصوری و یکی در بیان معلوم تصدیقی کہ آن محبت است و او در تصدیقات است  
پسین مقصد دو باشد و اعتراض کرده اند کہ چرا تصورات را مقدم داشت بر تصدیقات جواب



گفته اند که تصور موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور غیر تصدیقی است و بر مذہب امام و مشرک تصدیق  
 است بر مذہب مکر و جبر و شیخی موقوف علیه آن شیخی می باشد **والله للفقهاء علی**  
**تمام ما وضع له مطابقة و علی جزوه تضمن و علی الخراج التزام** اعتراض  
 کرده اند که منطق از چنانچست که منطق است بحث از الفاظ نمی کنند زیرا که ایشان بحث از موصیل تصور و  
 تصور و موصیل تصدیقی می کنند و ایشان از قبل معانی اند ما الفاظ جو ب گفته اند که چون افاده و مقامات  
 معانی موقوف بر عبارتست بنا برین بحث از ذکر دهند و دیگر اعتراض کرده اند که چه بحث الفاظ را در  
 مقدمه ذکر نکرد و حال آنکه بحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جو ب گفته اند که مقدمه موقوف علیه  
 مشر و مع در علم است و الفاظ موقوف علیه آن داده و استفاده است پس  
 ازین حیثیت ذکر آن نکرد و در مقدمه تا آنکه نهی باشد میان موقوف علیه شروع در علم موقوف  
 علیه افاده استفاده دیگر اعتراض کرده اند که چه بحث الفاظ را علیحدہ بعد از مقدمه ذکر نکرد و در  
 مقصد اول که تصور است ذکر کرد جو ب گفته اند که چون الفاظ را مناسبتی است بمباحث تصورات  
 درین که هر دو موقوف علیه تصدیقات اند ازین جهت او را در مقصد اول ذکر کرده و چون افاده و  
 استفاده الفاظ را بدلالة علی باشد پس بنا برین ذکر دلالت کرده و دلالت بودن شیخی است بحیثیتی که  
 از علم بوی علم باشد دیگر لازم آید و پیش اهل منطق مراد از لزوم کلی و ایم است و پیش اهل عربیه لزوم  
 فی الجملة کافی است و شیخی اول را دال می گویند و ثانی را مدلول نسبت بهینار دلالت و اولی و ثانی  
 مکرده است و دلالت را بطور ظهور و دلالت بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر مدلول لفظی باشد و دلالت  
 لفظیست و اگر غیر لفظی باشد غیر لفظی هر یک ازین لفظی و غیر لفظی است قسم است وضعی و عقلی و وضعی  
 وضعی نیست که بحسب وضع باشد و عقلی نیست که بحسب اقتضای عقل باشد یعنی عقل مستقل  
 باشد در او وضعی نیست که بقضیه وضع باشد یعنی طبع لافظ مقتضی لفظ او باشد و موضوع مدلول  
 مرطوب لافظ را مثال لفظیه وضعیه و دلالت لفظی زید بر ذات زید مثال غیر لفظیه و دلالت عقود و نصب و طوط  
 و اشارت بر معانی که از ایشان مفهوم گردد و مثال لفظیه عقلیه و دلالت لفظی سمع از درای حواء  
 بر وجود لافظ و مثال غیر لفظیه عقلیه و دلالت اثر بر موثر و مثال دلالت لفظیه طبعیه و دلالت از بر مع  
 صدر و مثال غیر لفظیه طبعیه و دلالت عبرت بنفس بر وجود حجه و حصر دلالت لفظی و غیر لفظی عقلی است  
 و حصر عقلی نیست که دایر بین لفظی و اثبات باشد بطانکه دال لفظیست یا غیر لفظی و غیر این دو  
 تصور نیست و چون هر یک ازین دلالت لفظی بوضع و عقلی و وضعی استقرانی است و حصر

استقرانی است که تجویز کند که قسمی دیگر تواند بود اما متبع نیافتند باشند و آنچه ازین دلالت محسوسه دلالت  
 وضعیت زیر که مدار افاده و استفادیه بر دلالت لفظی وضعیت و این لفظ وضعی محسوسه در مطابقت  
 و تضمن و التزام و مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از ان حیثیت که تمام موضوع له  
 اوست مثل دلالت لفظ ان بر مجموع حیوان ناطق و تضمن و دلالت لفظ است بر جزئی موضوع له  
 از ان حیثیت که جزئی موضوع له اوست مثل دلالت لفظ ان بر حیوان تنبای ناطق متفاد و التزام  
 و دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع له ازین حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست مثل دلالت  
 لفظ ان بر قابل علم وضعیت کتاب و قید حیثیت کرده است تا دلالت بر یک دیگر منتقض نشود  
 لفظ آنکه می تواند بود که لفظ دلالت کند بر شیئی و هم مطابقه و تضمن و هم با التزام مثل لفظ شمس  
 که یک بار وضع کرده اند از برای جرم تنها و یکبار وضع کرده اند از برای فنور تنها و یکبار از برای  
 مجموع جرم و فنور پس هرگاه که شمس گویند و از فنور خواهند دلالت لفظ شمس بر فنور و هم مطابقه  
 است و هم تضمن و هم با التزام اما دلالت لفظ شمس بر فنور مطابقه است بواسطه آنکه یک بار موضوع  
 بود از برای فنور تنها اما تضمن بواسطه آنکه یکبار موضوع از برای مجموع جرم و فنور و فنور جز او باشد  
 و اما با التزام بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای جرم تنها و فنور لازم او بود پس قید حیثیت کرده  
 است تا دلالت بیک دیگر منتقض نشود و خط آنکه اگر دلالت شمس از ان حیثیت است که تمام  
 موضوع له اوست مطابقه است و تضمن و التزام و اگر از ان حیثیت است که جز او است تضمن است  
 نه مطابقه و نه التزام و اگر از ان حیثیت است که خارج لازم موضوع له اوست التزام است نه مطابقه  
 و نه تضمن و مشهور است که حصر دلالت لفظی وضعی مطابقه و تضمن و التزام محسوسه است اعتراض کرده اند  
 که درین مقام دو مقدمه ذکر کرده اند نقیض یک دیگر یکی آنکه قید حیثیت معتبر است در حدود مطابقه  
 و تضمن و نه التزام و دیگری آنکه این حصر عقلی شمرده اند و وجه منافات میان این دو مقدمه  
 است که اگر قید حیثیت ممکنه عقلی نخواهد بود و لیکن دلالت بیک دیگر منتقض نشوند و اگر قید  
 حیثیت کند دلالت بیک دیگر منتقض نخواهد شد لیکن حصر عقلی نمی شود بواسطه آنکه هرگاه که  
 گویند مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از ان حیثیت که تمام موضوع له اوست  
 عقل تجویزی کند که دلالت لفظ باشد بر تمام موضوع له نه از ان حیثیت که تمام موضوع له اوست  
 و برین قیاس است تضمن و التزام پس حصر عقلی نباشد و جواب دادن درین اشکال اشکالی است که آنکه  
 اگر عینه که در ردی اول که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت مراد است و در التزام او نیست پس خیر

شود که مطابقت دلالت لفظیته بر تمام معنی که موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظیست بر جزو معنی موضوع  
 له خود از آن جهت که جزو معنی موضوع له اوست و التزام دلالت لفظیست بغیر این جهت پس درین  
 صورت مصرعہ باشد و دلالت بیک و یک متضمن نشود و لا بد فیهن لزوم عقلا و عرفا  
 یعنی شرط است در دلالت التزامی لزوم یعنی بودن امر خارج لازم موضوع له خواه لزوم عقلی باشد  
 و خواه عرفی و لزوم عقلی آن باشد که محال باشد و در نظر عقل که لزوم در دهن در آید و لزوم در دهن در نیاید  
 مثل تصور عی و بصیر که تصور عی بدون بصیرتی توان کرد بواسطه آنکه عی عدم مصفاست بر بصیرت و تصور عدم مصفا  
 بر بصیرت بصیرتی توان کرد و لزوم عرفی نیست که در جزای عادت ملزوم تصور نتوان کرد و بصیرت تصور لازم  
 مثل تصور عاتم که در عورت و عادت بی تصور کرم نمی باشد یعنی در جزای عادت هر گاه که عاتم در دهن در آید  
 کرم در دهن در می آید و معنی نماند که در دلالت و این کلی چنانکه مذکور است لزوم عرفی کافی نیست  
 پس که این صفت لزوم عرفی اختیار کرده معلوم می شود که اختیار مذکور اهل عربیه کرده یعنی دلالت اعتبارات  
 داشته از معنی لفظی اکیله و طیر و حیوانات لفظی لازم در تضمن و التزام مطابقت را از باب التضمن  
 و التزام مستلزم وضع اندوختن مقدم لانه می کند بر موضوع له یعنی دلالت مطابقت و لو لفظی برای تواند بود  
 که جواب ازین سوال باشد که شما گفته اید که تضمن و التزام مستلزم مطابقت اند و حال آنکه یا نفراده فعل نیست  
 بی فاعل دلالت بر حدث می کند و حیثیت تضمن و دلالت مطابقی ندارد بواسطه آنکه فعل موضوعی است  
 از برای حدث و زمان نسبت بفاعل سبب و بفاعل سبب مفهوم متقبل نمی گردد الا بعد از ذکر  
 فاعل پس یا فاعل را با فاعل ذکر کنند دلالت مطابقی نخواهد کرد پس تضمن مستلزم مطابقت باشد و مع جواب گفته  
 که مطابقت لازم تضمن و التزام است اعم از آنکه تحقق یا مقدر باشد یعنی هر جا که تضمن باشد لزوم متحقق شود  
 البته لفظی است یعنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بر وی مطابقت خواه یا بفعل مفهوم شود یا سو قوت باشد  
 بر شرطی که اگر متحقق شود فاعل شود آن معنی چون ذکر فاعل در ما نحن فیہ نیست و لفظی است با این  
 جواب می تواند بود که جواب از سوال دیگر باشد که اعتراض کرده اند که می تواند بود که لفظی موضوع  
 باشد از برای یک معنی و استعمال لفظ در خبر آن معنی کند یا در خارج آن تعیین اصل درین صورت  
 دلالت او بر جزو خارج دلالت تضمن و التزام است و دلالت مطابقی نیست و لفظی را گفته یعنی اگر چه  
 مطابقت درین تمام صورت تحقیقی نیست اما تقدیر است یعنی معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کنند  
 دلالت از برای آن معنی شمس وضع کرده اند که دلالت آن لفظ برای خبر اید کرد و جل و هم اگر چه مشهور  
 نیست اما هم در سوال تصویری است و هم در جواب این اما سوال بواسطه آنکه استعمال لفظ در خبر لازم

عقلا و عرفا  
 یعنی شرط است  
 در دلالت  
 التزامی  
 لزوم  
 یعنی بودن  
 امر خارج  
 لازم  
 موضوع له  
 خواه لزوم  
 عقلی باشد  
 و خواه عرفی  
 و لزوم عقلی  
 آن باشد که  
 محال باشد  
 و در نظر عقل  
 که لزوم در  
 دهن در آید  
 و لزوم در  
 دهن در نیاید  
 مثل تصور عی  
 و بصیر که  
 تصور عی  
 بدون بصیرتی  
 توان کرد  
 بواسطه آنکه  
 عی عدم  
 مصفاست  
 بر بصیرت  
 و تصور عدم  
 مصفا بر  
 بصیرت  
 بصیرتی  
 توان کرد  
 و لزوم  
 عرفی نیست  
 که در جزای  
 عادت  
 ملزوم  
 تصور  
 نتوان کرد  
 و بصیرت  
 تصور  
 لازم  
 مثل  
 تصور  
 عاتم  
 که در  
 عورت  
 و عادت  
 بی تصور  
 کرم نمی  
 باشد  
 یعنی در  
 جزای  
 عادت  
 هر گاه  
 که عاتم  
 در دهن  
 در آید  
 کرم در  
 دهن در  
 می آید  
 و معنی  
 نماند  
 که در  
 دلالت  
 و این  
 کلی  
 چنانکه  
 مذکور  
 است  
 لزوم  
 عرفی  
 کافی  
 نیست  
 پس  
 که این  
 صفت  
 لزوم  
 عرفی  
 اختیار  
 کرده  
 معلوم  
 می  
 شود  
 که  
 اختیار  
 مذکور  
 اهل  
 عربیه  
 کرده  
 یعنی  
 دلالت  
 اعتبارات  
 داشته  
 از  
 معنی  
 لفظی  
 اکیله  
 و طیر  
 و حیوانات  
 لفظی  
 لازم  
 در  
 تضمن  
 و  
 التزام  
 مطابقت  
 را  
 از  
 باب  
 التضمن  
 و  
 التزام  
 مستلزم  
 وضع  
 اندوختن  
 مقدم  
 لانه  
 می  
 کند  
 بر  
 موضوع  
 له  
 یعنی  
 دلالت  
 مطابقت  
 و لو  
 لفظی  
 برای  
 تواند  
 بود  
 که  
 جواب  
 ازین  
 سوال  
 باشد  
 که  
 شما  
 گفته  
 اید  
 که  
 تضمن  
 و  
 التزام  
 مستلزم  
 مطابقت  
 اند  
 و حال  
 آنکه  
 یا  
 نفراده  
 فعل  
 نیست  
 بی  
 فاعل  
 دلالت  
 بر  
 حدث  
 می  
 کند  
 و  
 حیثیت  
 تضمن  
 و  
 دلالت  
 مطابقی  
 ندارد  
 بواسطه  
 آنکه  
 فعل  
 موضوعی  
 است  
 از  
 برای  
 حدث  
 و  
 زمان  
 نسبت  
 بفاعل  
 سبب  
 و  
 بفاعل  
 سبب  
 مفهوم  
 متقبل  
 نمی  
 گردد  
 الا  
 بعد  
 از  
 ذکر  
 فاعل  
 پس  
 یا  
 فاعل  
 را  
 با  
 فاعل  
 ذکر  
 کنند  
 دلالت  
 مطابقی  
 نخواهد  
 کرد  
 پس  
 تضمن  
 مستلزم  
 مطابقت  
 باشد  
 و مع  
 جواب  
 گفته  
 که  
 مطابقت  
 لازم  
 تضمن  
 و  
 التزام  
 است  
 اعم  
 از  
 آنکه  
 تحقق  
 یا  
 مقدر  
 باشد  
 یعنی  
 هر  
 جا  
 که  
 تضمن  
 باشد  
 لزوم  
 متحقق  
 شود  
 البته  
 لفظی  
 است  
 یعنی  
 خواهد  
 بود  
 که  
 دلالت  
 تواند  
 کرد  
 بر  
 وی  
 مطابقت  
 خواه  
 یا  
 بفعل  
 مفهوم  
 شود  
 یا  
 سو  
 قوت  
 باشد  
 بر  
 شرطی  
 که  
 اگر  
 متحقق  
 شود  
 فاعل  
 شود  
 آن  
 معنی  
 چون  
 ذکر  
 فاعل  
 در  
 ما  
 نحن  
 فیہ  
 نیست  
 و  
 لفظی  
 است  
 با  
 این  
 جواب  
 می  
 تواند  
 بود  
 که  
 جواب  
 از  
 سوال  
 دیگر  
 باشد  
 که  
 اعتراض  
 کرده  
 اند  
 که  
 می  
 تواند  
 بود  
 که  
 لفظی  
 موضوع  
 باشد  
 از  
 برای  
 یک  
 معنی  
 و  
 استعمال  
 لفظ  
 در  
 خبر  
 آن  
 معنی  
 کند  
 یا  
 در  
 خارج  
 آن  
 تعیین  
 اصل  
 درین  
 صورت  
 دلالت  
 او  
 بر  
 جزو  
 خارج  
 دلالت  
 تضمن  
 و  
 التزام  
 است  
 و  
 دلالت  
 مطابقی  
 نیست  
 و  
 لفظی  
 را  
 گفته  
 یعنی  
 اگر  
 چه  
 مطابقت  
 درین  
 تمام  
 صورت  
 تحقیقی  
 نیست  
 اما  
 تقدیر  
 است  
 یعنی  
 معنی  
 دارد  
 که  
 اگر  
 استعمال  
 آن  
 در  
 آن  
 معنی  
 کنند  
 دلالت  
 از  
 برای  
 آن  
 معنی  
 شمس  
 وضع  
 کرده  
 اند  
 که  
 دلالت  
 آن  
 لفظ  
 برای  
 خبر  
 اید  
 کرد  
 و  
 جل  
 و  
 هم  
 اگر  
 چه  
 مشهور  
 نیست  
 اما  
 هم  
 در  
 سوال  
 تصویری  
 است  
 و  
 هم  
 در  
 جواب  
 این  
 اما  
 سوال  
 بواسطه  
 آنکه  
 استعمال  
 لفظ  
 در  
 خبر  
 لازم

الطریق مجاز است و مجاز از وضعی نوعی است پس دلالت مطابقی خواهد بود مستند بوضع نوعی اما مقصود  
در جواب بوجه آنکه دلالت را گفته است اشیاء برین است که مذکور است که دلالت تابع اراده است  
بوجه آنکه اگر دلالت را تابع لفظ می دانست هیچ احتیاج بقید و لوقد بر آنی نبود و برین صورت دلالت مطابق  
تیر می بود بوجه آنکه لفظ را که استمالی در خبر یا در خبر مکنه اینه وضعی خواهد بود و دلالت مطابق تحقق بر  
موضوع که خواهد داشت خواه استمالی آن لفظ در آن موضوع که بکنید یا نه و این کافی است پس التزام آنکه  
مطابق بقه در اینجا تقدیر است نه تحقیقا و است بر آنکه مذکور است که دلالت تابع اراده است و این تقدیر  
اینجور نیست که در مطولی قرار داده چه در مطولی مد این مذکور شده می تواند بود که دلالت را اشیاء بر آن  
که بعضی می گویند که دلالت تابع اراده است و بعضی می گویند که دلالت تابع وضع است پس اگر دلالت  
را تابع دانند هر جا که تضمن و التزام تحقق شود مطابق بقه تحقیقا خواهد بود و اگر تابع اراده باشد هر جا که  
دلالت تحقق شود مطابق بقه تحقیقا لازم نیست که باشد بلکه گاه تحقیقا خواهد بود و گاه تقدیر است پس مصنف  
گفت که مطابق بقه لازم تضمن و التزام است و اگر چه تقدیر باشد پس دلالت بر اشیاء است بلکه آنکه  
استلزام علی اینجهین واقع است

## والعکس

یعنی مطابق بقه استلزام تضمن و التزام نیست به آنکه هر گاه نسبت بیند مطابق بقه تضمن و التزام را  
بیک دیگر بطریق استلزام شش احتمال دارد استلزام مطابق بقه تضمن او عکس آن و استلزام مطابق بقه  
التزام او عکس آن و استلزام تضمن التزام او عکس آن این شش احتمال دارد و چهار احتمال و آن  
نیست و آن نیست که مطابق بقه استلزام تضمن باشد و مطابق بقه استلزام التزام باشد و تضمن مستلزم التزام  
باشد و التزام مستلزم تضمن باشد و در واقع است یکی آنکه تضمن مستلزم مطابق بقه باشد و دیگر التزام مستلزم  
مطابق بقه باشد اما مطابق بقه بر استلزام تضمن نیست بوجه آنکه می تواند بود لفظی موضوع باشد از بر آن  
منتهی که او را لازم ذهن نباشد پس مطابق بقه باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند و وجود منتهی را که لازم  
ذهنی نداشته باشد بلکه شاید که هر منتهی که تصور شود لازمی باو می تصور می شود و غایتش آنکه ما علم بان  
لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند آنکه مطابق بقه استلزام تضمن نیست است اما می تواند بود که  
مطابق بقه مستلزم التزام نباشد بوجه آنکه مثلا چیزی که هست این نام دارد که انبالیست غیر ما  
و این مذکور است و جواب گفته اند که لازم تمسب است پس مطابق بقه باشد بی تضمن و اما آنکه

مطابقه استلزام التزام فی بوسطه آنکه می نماید که لفظی موافق باشد از برای سنی ذنبی می خواهدی این لازم  
ذنبی نیست بوسطه آنکه بسیار است که شئی در ذنب صمی آید انما لیت غیره و ذنبی آید و اگر لازم خارج  
می خواهدی لازم خارج می تغییریت و چون دانستی که دلیل استلزام مطابقه التزام به تمام نسبت و همچنین دلیل  
عدم استلزام نیز تمام نسبت پس اولی درین مسئله توقف است و اما استلزام تضمن التزام یعنی در حکم استلزام  
مطابقه است التزام به الین ولی درین نیز توقف است و اما استلزام التزام تضمن احکم استلزام مطابقه است  
تضمن زیرا که منتهی بیکه اگر لازم ذنبی باشد بجا مطابقه و التزام خواهد بود فی تضمن پس چنانکه مطابقه  
مستلزم تضمن نیست التزام مستلزم تضمن میباشد

خبر و سخا

## والموضوع ان قصده بجزه الدلالة على خبره في مركب

یعنی لفظ موضوع اگر قصد کرده شود بجز ازین لفظ دلالت بر خبری است و مرکب  
چهار چیز خبر باشد خبر لفظ و خبر معنی و دلالت لفظ بر خبر معنی و یکی دیگر آنکه این مقصد باشد و از لفظ تغییر  
هر قیدی یکی مفرد حاصل می شود و اول آنکه لفظ خبر داشته باشد اگر خبر نداشته باشد مفرد باشد چنانکه  
همزه استفهام دوم آنکه معنی خبر داشته باشد که اگر خبر نداشته باشد مثل لفظ الله که موضوع است ازین  
ذات الهی و آن ذات خبر ندارد و سوم آنکه خبر لفظ دلالت نکند بر خبر معنی که اگر لفظ خبر داشته باشد و معنی  
نیز خبر داشته باشد اما خبر لفظ دلالت بر خبر معنی نداشته باشد این نیز مفرد است و این قسم که خبر لفظ  
دلالت نکند بر خبر معنی می تواند بود که اصل دلالت نکند و می تواند بود که خبر لفظ دلالت بر معنی کند اما  
خبر معنی آن لفظ نباشد مثل عبد الله که موضوع است از برای ذات آن و لفظ او و خبر او و یکی  
عبد و یکی الله و معنی او نیز دو خبر دارد و این خبر لفظ دلالت می کند بر خبر معنی بوسطه آنکه عبد دلالت  
بر عبودیت می کند و الله دلالت بر ذات واجب تعالی می کند اما عبودیت و آن ذات مقدس  
موضوع یک خبر است عبد الله نسبت چهارم آنکه دلالت بر لفظ خبر و لفظ بر خبر معنی مقصد باشد که اگر خبر  
لفظ دلالت بر خبر معنی کند اما مقصد نباشد آن نیز مفرد است مثل حیوان ناطق هر گاه علم نفس است  
سازند و درین صورت لفظ او خبر دارد که حیوان است و ناطق و معنی او نیز خبر دارد و این خبر لفظ دلالت  
بر خبر معنی دارد و بوضت دیگر به اعتبار وضع علمی بوسطه آنکه معنی حیوان با اعتبار وضع جسم ناسی  
حساس متحرک بالاراده است و این معنی بجزان ذات است بوسطه آنکه ذات همان ناطق نفس است  
و آن حیوان ناطق است پس خبر لفظ او دلالت نکند بر خبر معنی و اما این دلالت مقصد نیست از برای



آنکه درین صورت از مجموع حیوان ناطق آن ذات می خواهند و این نیست که از حیوان درین وضع علی جسم  
نامی حساستحس که یا لاراده خواهند بلکه حیوان باعتبار این وضع از قبیل ذات است و هرگز نه که ولتقدیر  
داخل کرده است باین طریق که ندیب معلوم دلالت تابع اراده است لازم می آید بروی که ترفیع مرکب  
زائد باشد بواسطه آنکه از دلالت قصد فهم می شود پس باز که دلالت احتیاج بذکر قصد نباشد و اینچنین  
برجان آن دو احتمال دیگر که در عمل ولتقدیر اندکوشده معلوم می گردد و محقق دوالی جواب گفته است  
که دلالت در اینجا همان سنه ۱۰۰ است و قید قصد نویست

### اما نام خبر و اشیاء و امانا قص نقیدک او غیره

این مرکب یا نام است یا ناقص و مرکب نام نیست که صحیح است باشد یعنی هرگاه که محکم بروی سکوت  
کنند مخاطب را انتظار محکوم علیه بے محکوم بی محکوم علیه ماند و مرکب تا به دو قسم است خبر و اشیاء  
خبر نیست که مفهوم او که در قطع نظر از قایل و دافع کریم تا لازم نیاید که اخباری که احتمال کذب ندارد بواسطه  
آنکه از کسی صادر شده که احتمال دروغ در حق و غیبت مثل مصوبین یا بواسطه آنکه بدست شلالنا وارد  
از ترفیع خبر بیرون رود و خبر مفهوم ایشان قطع نظر از حال قائل و علم بواقع ثبوت جز نیست از به  
چیزی پس خبری از برای چیزی و این دو سنه احتمال صدق و کذب دارند و ثبوت است که احتمال  
صدق و کذب نداشته باشد مثل امر و نهی و استغناء و غیر آن و مرکب نام ثنائی مثلاً زید قائم و مرکب  
تا به خبری مثل زید قائم و مرکب ناقص نیست که صحیح است نباشد یعنی چون محکم به آنجا سکوت کند  
مخاطب را انتظار محکوم علیه بے محکوم بی محکوم علیه ماند و مرکب ناقص به دو قسم است  
تقییدی و غیر تقییدی تقییدی است که خبر ثنائی و بی قید اول باشد خواه با ضافه مثل غلام زید و  
خواه بوصف مثل حیوان ناطق و خواه غیر اینها مثل ضارب فی الدال کن فی الدال قید ضارب است  
موضوع عبارت قوم هم انصار مرکب تقییدی است در دو قسم توصیفی و زمانی و احوالی که مابینا و مرکب  
غیر تقییدی است که ثنائی قید اول نباشد مثل فی الدال و خمسة عشر

ای از قولی که در  
و لکن از قولی که  
نمی آید از قولی که  
نمی آید از قولی که  
نمی آید از قولی که  
نمی آید از قولی که

### والانفک و

یعنی اگر قصد نکرده شود خبری از لفظ موضوع و دلالت خبر سنه وی آن لفظ مفرد است و معلوم شد  
که اتمام وی چهار است

و هو ان شغل ال دلالت به یکم علی احد لازم که بعد و نهما هم الافا و

به تصریف

ن

بحون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع، بفرد و مرکب شروع کرد و در تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب و مقدم و است  
تقسیم مفرد و مرکب را که مقدم است مفرد و مرکب باطلع و مفرد بر سه قسم است کلمه و آوای و آوای آنکه  
و بی استقلال است یا متصل نیست اگر متصل است یا دلالت می کند بر بیته بر انداز منتهی باشد یا نه اگر دلالت کند کلمه است  
اینچنین پنج قسم است خواه آنکه اصلاً دلالت نکند یا دلالت کند لیکن بیته نباشد مثل لفظ زمان و ماضی و حال و  
مستقل نیست در دلالت بر معنی ادا است و مراد از بیته آن صورتیست که حاصل می شود کلمه را با اعتبار  
حركات و سکنات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی حروف و تاخیر بعضی از بعضی و قید بیته در تعریف کلمه بوجه  
آن که در کلمه تا مثل لفظ ماضی و حال مستقبل بدر و نذر بر آنکه اینها اگر چه مستقبل اند و دلالت می کنند بر  
از منته اما این دلالت بر بیته نیست بلکه بحسب ماده و دلالت می کند بر زمان و لفظ دیگر لفظی که بر وزن  
اند دلالت نمی کند و شرط کرده اند بودن این بیته در ماده بودن موضوع متفرق فیها و قید موضوع که در ویم تا مثل  
بقی بدر و بوجه آنکه بیته تصر و سبب لیکن دلالت نمی کند بر احد از منته بلکه بوجه آنکه موضوع نیست  
و قید متصرف فیها که در ویم تا خواهد بدر و در و جابده است که بیشتق باشد و بیشتق منتهی پ حجر و حجر اگر چه  
بیته ایشان مثل بیته تصر است و ماده موضوع است لیکن متفرق فیها نیستند بنا برین دلالت بیته بر زمان است  
نی کند و سبب عدم استقلال حرف دلالت بر بیته و بعضی گفته اند که چون منتهی ادا که ملاحظه نیست مثل  
فی که منتهی او ظرفیه خاص است و این ظرفیه را متصل نمی توان کرد بدون متعلق پس منتهی او مستقل نباشد  
و بعضی دیگر گفته اند که منتهی حرف مستقل است و ملاحظه و عدم استقلال حرف در دلالت نیست که در  
شماره کرده است در دلالت حرف بر منتهی ذکر متعلق و بی پس منتهی فی ظرفیه مطلق است هر چه چون لفظ ظرف  
که نیز موضوع است از برای مطلق ظرفیه لیکن شرط کرده است که در دلالت حرف فی بر منتهی ظرفیه ذکر متعلق مثل  
دار بجلالت ظرفیه که دلالت او بر منتهی ظرفیه بشرط آنکه در آن ذکر متعلق اعتراض کرده اند که بنا برین تعریف  
لازم می آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل کان و صائر زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر منتهی  
از برای آنکه منتهی او کون ربط است و کون ربطی نمی باشد الا میانه دو شی پس منتهی کان مفهوم نمی شود  
الا بعد از ذکر این چند که دلالت کند بر آن دو چیز پس مستقل نباشد و حال آنکه نحویان او را داخل و غیر  
شمرده اند و منطقیان او را داخل اداه زیرا که نحویان را نظر بلفظ است و چون افعال ناقصه را شمر کیان  
اند یا افعال تامه در احوال و احکام لفظی مثل دخول قدسین و سون و یخو اخص فعل او را داخل افعال  
شمرده اند و چون منطقیان را نظر در منتهی است و یافته اند منتهی این افعال منتهی ادوات در عدم استقلال از برای  
جست اینها را داخل کرده اند در ادوات و لفظ گفته اند که ایشان را بطایه ادوات و در بطایه ادوات است





است اکثر از بعضی دیگر که آنگاه است و بعضی کشته را با این معنی فرامی گویند که محفل متفرع است از  
معنی افراد بیشتر نماید از بعضی دیگر و زیادت و نقصان نیز همان دو وجهی است که در شدت و ضعف گفته شد  
فرق میان شدت و ضعف و زیادت و نقصان بهین است که شدت و ضعف را اطلاق می کنند در کیفیات  
از سیاهی و سفیدی و زیادت و نقصان را اطلاق می کنند در کمیات مثل مقدار که کلی است که اثر آن قابلیت  
قیمت است در دو ذکر بیشتر است تا یک گز یا آنکه معنی مقدار از دو ذکر بیشتر می باید عقل که از یک گز و معنوی که  
نکرده است این دو قسم را در عبارت خود گویند که ذکر اولی و دوم در حکام و بطریق تشبیل است نه بطریق  
ضرر پس گویند درین دو نسبت که تفاوت با ولایت و اولویت مثلاً تا آنکه اولی را بطریق افتخار کنیم که شامل  
این دو قسم باشند پس گویم اولویت است و لایق است و آن کشته و ازین نیز بیشتر است زیرا که صدقه کلی  
بر بعضی افراد هرگاه که کشته یا ازین باشد از بعضی دیگر صدق آن برای بعضی اولی و نسبت خواهد بود

از آن بعضی دیگر +

وان کثر معناه فان وضع لكل مشترک والا فان اشتراک فی الثانی  
منقول منسوب الی الناقل والا فحقیقه او مجازاً

فیه مشترک  
تحقیقه و مجاز

معنی این مفرد کثیر المعنی است یعنی معنی او متعدد است پس اگر وضع کرده اند این مفرد را از برای همه  
هر یک ازین معانی متعدده است و اولی ملاحظه مناسب است با وضع سابق پس آنرا مشترک گویند و این  
که موضوع است ابتدا از برای جسم را از غیر اینها اگر وضع نکرده اند این مفرد را از برای هر یک  
ازین معانی متعدده است و خواه آنکه وضع نکرده باشند یا آنکه وضع کرده باشند نه از برای هر یک بلکه  
از برای بعضی موضوع باشد و در بابی مستعمل شده باشد بناسبتی با آن معنی یا آنکه وضع کرده باشند  
لیکن ابتدا نباشد لیکن وضع کرده باشند تا این از برای بعضی معانی بنا بر نسبت با معنی سابق پس  
اگر مشهور شده است و این مفرد ثانی بهیشتی که در اول متروک شده باشد آنرا منقول می گویند و منقول  
نسبت داده می شود بناقل و این ناقل شرعی است یا عرفی پس اگر ناقل شرعی است آنرا منقول شرعی گویند  
و اگر ناقل عرفی است آنرا منقول عرفی گویند و این ناقل که در اصل موضوع است از برای  
ناقل علی الاطلاق یعنی هر چه بودی از این جمیع و اهل عرف و اول نقل کرده اند بصاحب توایم اربع که آن  
تجلیل نماید آنرا نسبت به اگر ناقل عرفی خاص است آنرا منقول اطلاق می گویند مثل فعلی که در اصل موضوع



از برای حجت که صادر می شود از قائل و مخاطب او نقل کرده اند بجهت که دلالت کند بر سنه که نفس است و معتبر  
باشد از ازبیت اشکته و الا یعنی اگر مشهور نشده باشد احتمال این فرد دشمنی و این بان و جزو اهل بود که وضع  
کرده باشند و از برای سنه ثانی نه ابتدا و ثانی پس اگر احتمال کنند او را در سنه موضوع نه آنرا حقیقت  
گویند و اگر احتمال کنند در غیر سنه موضوع که آنرا مجاز گویند که مستعمل در سنه موضوع که حقیقت و مجاز باشد که مستعمل

## فصل مفهوم ان افتخار فرض صدقه علی کثیرین خبری و الا کلی

مفهوم یعنی حاصل عند العقل ان خبری که در عقل درمی آید موردی دارد که نفس قائم است و ذی علم صورت  
دارد که در ذهن موجود است و حاصل آن صورت علم است یعنی می گویند و ذی صورت معلوم و مفهوم نیز میگویند  
و فرق میان این دو معاشرت بالذات است نزد قائل آن بیخ و بال اعتبار است نزد محققان که قابل  
قبول میات بافتها در ذهن می گویند که مایه زید مثلاً که در ذهن درمی آید از ان حقیقت که صورت نیست  
مشتق قایم نفس علم است و از ان حقیقت که سنه است در ذهن موجود معلوم است این مفهوم اگر متمنع  
است فرض صدق او کثیرین پس خبری است و اگر متمنع نباشد فرض صدق او کثیرین پس کلی است و  
فید فرض و تعریف خبری بواسطه آن که در که اگر قید نمی که دو تعریف می که در خبری را مفهومی که متمنع باشد  
صدق او بر کثیرین و کلی را نیز برین قیاس لازم می آید که بعضی کلیات داخل در خبری شوند مثل جمله  
که کلی است یعنی ذات که وجود او از خودش باشد و تعریف خبری بر و صادق است بواسطه آنکه متمنع است  
صدق او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند که شما تعریف کرده اید کلی و خبری که متمنع نباشد فرض او  
بر کثیرین و حال آنکه بر زید که خبری است صادق است که متمنع نیست فرضی صدق او بر کثیرین بواسطه  
آنکه فرض می توان کرد که اگر زید بر کثیرین صادق آید کلی بود پس لازم می آید زید کلی باشد و حال آنکه  
خبری است جواب گفته اند که فرض بدو سنه باشد گاه بعضی تقدیر هم چنان و شیء نیات می باشد و گاه  
بعضی تجویز عقلی و درین فرض یعنی تجویز عقل است پس کلی این سنه داشته که متمنع باشد که عقل تجویز کند  
بر کثیرین صادق اند و برین سنه هیچ اعتراض نمی آید و بعضی اعتراض کرده اند که گاهی می بینند که  
شیء را از دور دید و تجویز آن سنه کند که این زید باشد یا عمر یا کبریا یا غیر آن و آن شخص  
خبری است و تعریف کلی بر و صادق می آید بواسطه آنکه عقل تجویز آن می کند که بر کثیرین که آن زید و عمر و  
و کبریا و غیره است صادق می آید جواب گفته اند که هرگاه شخصی را از دور دید تجویز آن می کند که این

بزرگ یا عمر و یا بکر باشد بطریق ہدایت کہ اگر زید باشد عمر و نحو ابودو اگر عمر باشد بکر و نحو ابودو ہرگز تجویز  
محتاج نمی کند کہ زید و عمر و بکر یا یک دیگر باشند و بی خواہم از کلی مگر آنست کہ عقل تجویز آن کثرت نماید  
یہ پنج پسیدہ بلکہ بر متعدد و صادق مے آید حقیقت مصادق نے آید داما الا واحدے نہ کہ شہیر

**اثنیت ہند اوہ اوکنت و لم یوجد او و جلا واحد احد فقط مع محال  
الغیر او امتناعہ او اکثر مع التناہی او عدمہ**

و این مقدمہ کہ متع نیست فرض صدق او بر کثیر پیش احتمال دارد بامتنع الافراد است در خارج یعنی  
اصلا بر فرضی صادق نمی آید مثل شریک باری تعالی یا ممکن الافراد است و این ممکن الافراد چهار قسم است  
یا اثنیت کہ در خارج هیچ فرد او یافتہ شدہ است مثل عقابا اثنیت کہ در خارج یک فرد یافتہ شدہ است  
و باقی افراد ممکن است مثل کوکب ہمارای یعنی کوکبی در روز نورخشندہ کہ در خارج یک فرد کہ شمس است یافتہ  
شدہ است و دیگر افراد کہ یافتہ شدہ است ممکن است یا اثنیت کہ فرد در خارج یافتہ شدہ باشد و باقی  
افراد متع نیست مثل واجب الوجود کہ در خارج یک فرد او کہ باری تعالی است موجود است و دیگر افراد  
او متع نیست یا اثنیت کہ این ممکن الافراد کثیر الافراد است و این ممکن الافراد کثیر الافراد است میتوانہ  
بود کہ افراد او تنہا ہی باشد مثل کوکب سیارہ کہ آن ہفت است وی تواند کہ غیر تنہا ہی باشد مثل معلونات  
خدا ہی تعالیٰ اعتراض کہ وہ اند کہ تنہا یک ممکن الافراد واجب الوجود و شہدہ اید کہ در خارج یک فرد یافتہ  
شدہ است و باقی افراد متع نیست پس چون اور ممکن الافراد توان گفت بوسطہ آنکہ افراد جمع فرد  
است و جمع را ہذا اطلاق و مافوق می کنند پس بایستہ کہ آنکاسہ فرد او ممکن بودی تا اور او اصل و کل  
الافراد تو نیست کہ وجوب گفتہ اند کہ مراد از افراد جنس فرد است و جنس را اطلاق بر یک شئی تیری کند و  
وجوب دیگر گفتہ اند کہ اثنیت افرادہ کہ او ذکر کردہ است موجبہ کل است یعنی متع نیست ہند جمع افراد اوہ  
و مع او کہ دقتی بخندین باشد کہ جمع افراد او متع نیست و این اعلم است کہ یک فرد ممکن شہد شہیر  
بوسطہ آنکہ رفع احتجاج کلی تحقق می شود و ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض کردہ اند کہ ممکن الافراوی کہ تنہا  
گفتہ اید ازین امکان چہ امکان است خواہید یا اسکان عامی خواہید یا خاص اگر اسکان امکان عامی خواہم  
کہ سلب ضرورت باشد از جانب مخالفت نخواہد مکنا الوجود باشد یعنی عدش ضروری نباشد و این شامل وجوب  
است و خواہ ممکن بودیم باشد یعنی وجوب ضروری نباشد و این شامل متع نیست پس متع نیست از ممکن باشد  
محال آنکہ شہر او شہیم ممکن ماضی اید و در خیالی کہ گفتہ آید اثنیت افراد ہو کنت پس لازم می آید کہ قسم ۱۲

تھے رستم ساخته باشد و اگر از امکان امکان خاص ہے تو امید کہ سلب ضرورت باشد از جانبین یعنی وجود  
و عدم شے کہ ام ضروری نباشد پس درین صورت ممکن و واجب قسم یک دیگر باشند و حال آنکہ تمام  
رستم ممکن ساخته اید پس لازم می آید کہ قسم آن تھے رستم آن تھے ساخته باشد جو یا غمہ اند کہ اگر  
امکان عام مقیدی بطرف وجود می خواہیم یعنی ممکن الوجود باشد یا پس عدمش ضروری نباشد  
و منتہی نیست کہ عدمش ضروری باشد پس قسم محتاج شامل و جب نباشد فاعنی از حد و عنان

مصل الکلیان ان تفارقا کلیا فمتبائنان الا فان تصادقا کلیا بالجماع  
فمتساویان بقیضهما کذا و من جانب واحد فاعم و خاص مطابقا و بقیضهما  
بالعکس و الا فمن وجه و بین بقیضهما متساویان خبری کالمبتدائین

هر دو کلی کہ نسبت میان ایشان یکے از چهار نسبت می باشد البته بتائین یا تساوی یا عموم و خصوص مطلق  
یا عموم و خصوص من وجه بواسطہ آنکہ یا آنست کہ میانہ و کلی تفارق کلی است یعنی هیچ کدام از کلیین بر  
فرد دیگر صادق نہ آید پس نسبت میان اینہا بتائین است مثل لسان و حجر کہ لسان بر هیچ فردی  
از حجر صادق نہ آید و حجر بر هیچ فردی از لسان صادق نہ آید و مرج بتائین دو سالیہ است بواسطہ آنکہ عدم  
صدق این کلمے بر جمیع افراد این سالیہ کلی است مثل لاشی من الانسان و حجر و عدم صدق این کلمے بر جمیع  
افراد این سالیہ کلی دیگر است مثل لاشی من الانسان و حجر بان و اگر دیگر تفارق نباشد کلیا ناجا باشد  
کہ فی الجملہ تفارق باشد و بین تصادق فی الجملہ اعم است کہ تصادق کلی از جانبین یا کلی از یک جانب  
یا از هیچ جانبی کلی نباشد پس اگر تصادق کلی باشد از جانبین یعنی ہر کدام از کلیین بر جمیع افراد  
و دیگر صادق آید نسبت تساوی خواہد بود مرج تساوی دو موجبہ کلیہ است بواسطہ آنکہ صدق ہر یک  
از کلیین بر جمیع افراد دیگر می یک موجبہ کلی است مثل لسان و مناطق کہ لسان بر جمیع افراد مناطق صادق  
می آید و مناطق نیز بر جمیع افراد لسان صادق می آید و اگر تصادق باشد کلیات از جانب واحد یعنی  
یک کلی بر جمیع افراد دیگر می صادق آید و آن کلی دیگر بر جمیع افراد این صادق نہ آید بلکہ معادق نیاید  
پس نسبت بینہما عموم و خصوص مطلق است مثل لسان و حیوان کہ حیوان بر جمیع افراد لسان صادق  
می آید و لسان بر جمیع افراد حیوان صادق نہ آید پس مرج عموم و خصوص مطلق یک موجبہ کلیہ و  
یک سالیہ جزئیہ است بواسطہ آنکہ صدق اعم بر جمیع افراد خاص موجبہ کلیست مثل لسان حیوان و عدم

صدق خاص بر بعضی از افراد عموم سالبه خبری است مثل بعضی کجوان لیس لسان و اگر تصادق از هیچ  
 جانب کلی نباشد بلکه تصادق می باشد خبری از جانبین یعنی هر یک ازین دو کلی بر بعضی از افراد و دیگر  
 صادق آئیند پس نسبت بنمایا عموم و خصوص من و وجه خواهد بود مثل لسان و بعضی که لسان بر بعضی از افراد  
 بعضی صادق می آید و بعضی بر بعضی از افراد لسان صادق می آید و مرجع عموم و خصوص من و وجه یک وجه  
 خبری است و دو سالبه خبری و با اینست گوئید که عموم و خصوص من و وجه یک ماده اجتماع می دارد و دو ماده  
 اقتراق اگر چه در واقع دو وجه خبری تصادق خواهد بود و چه صدق هر یک بر بعضی از افراد و دیگری یک موجب  
 خبریست مثل بعضی لسان بعضی بعضی لسان لیکن چون عکس موجب خبری همان موجب  
 خبری است پس وجه دیگر لازم دارد البته ازین جهت است که یک موجب خبری کرده اند بخلاف سالبه  
 خبری که او عکس ندارد اما تصدق بر سالبه خبری ازین جهت که عدم صدق ممکن از هر جانبی رفع ايجاب  
 کلی است و دفع ايجاب سلب خبری است مثل بعضی لسان لیس با بعضی و بعضی لایس لیس لسان  
 و از اعتراض کرد اند که چه چیز است میان دو کلی چهار است میان دو خبری و یکی و خبری همین است  
 مذکور فی سلب لیس لسان و در جواب گفته اند که چون درین مکتب بحث می کنند از شی که کاسب و کاسب  
 باشند و خبری که کاسب است و کاسب ازین جهت بیان آن نموده اند که قوم میان کرده اند که میان هر دو  
 که یکی از این جهت ارجح حق شود میان خبر و نقیض آن دو کلی وجه نسبت خواهد بود و تفصیل این مقام  
 اینست که در کلی میان این است و می باشد میان نقیض لسان نیز است و می خواهد بود و بعد هر یک نقیض  
 بر دیگری صادق می آید و الا با یہ که نقیض احد نقیض لسان صدق کلی اگر احد است بر دیگری صادق  
 نباشد عین آن نقیض باید که بر آن نقیض دیگری صادق آید و الا نقیض لازم می آید و درین  
 صورت که عین آن نقیض بر آن نقیض دیگری صادق آید نمی تواند بود که عین آن نقیض دیگری بر وی صادق  
 آید بوجه آنکه نقیض لازم می آید پس باید همین بدون دیگری یافت باشد باشد پس میان همینین  
 است و می نباشد و حال آنکه میان همینین است و می است پس معلوم شد که نقیض تساوی بآن تساوی باشد  
 مثل لسان ناطق که دو کلی اند و نسبت میان این است و است بوجه آنکه لسان بر جمیع افراد ناطق  
 صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد لسان و میان نقیض لسان که لسان و لانا ناطق باشد همان  
 است و این است و لسان بر جمیع افراد لانا ناطق صادق می آید و لانا ناطق بر جمیع افراد لسان بر جمیع  
 از لانا ناطق صادق می آید و عین او که لسان است بر لانا ناطق صادق خواهد آمد تا نقیضین لازم  
 نیاید در هر یک لسان بر لانا ناطق صادق آید عین نقیض لانا ناطق که ناطق باشد بر لانا ناطق صادق

نی تواند آمد بر مطلق آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس ایشان بدون تناقض یا قیاس شده باشد و میان ایشان  
متساوی نباشد و حال آنکه میان ایشان و تناقض تساوی است و باین سلسله نشان نموده است بقوله نقیضاتما  
گذراک و در وکل کیسیان ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میان نقیضین ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد  
بود بر عکس یعنی نقیض اعم خاص شود و نقیض خاص اعم شود یعنی نقیض اعم می باید که بر جمیع افراد نقیض  
اعم خاص نقیض صادق آید لازم نیست که نقیض اعم بر هر فرد نقیض خاص صادق آید اما اولی زیر آنکه اگر  
نقیض خاص بر جمیع افراد اعم صادق نیاید عین خاص بر بعضی افراد نقیض اعم صادق آید چه از آن نقیضین  
محال است لیکن بین اعم بر نقیض اعم صادق نتواند بود و جمع اجتماع نقیضین محال است پس لازم آید ضد  
خاص بدون اعم پس خاص اعم نبوده باشد و اما ثانی یعنی آنکه نقیض اعم لازم نیست که بر جمیع افراد نقیض  
اخص صادق آید زیرا که کلیا اگر نقیض اعم بر نقیض اخص صادق آید و ثابت  
شده که نقیض اخص کلیا بر نقیض اعم صادق است البته لازم می آید که میان نقیض اخص و  
اعم تساوی باشد پس میان نقیضین ایشان که عین اعم و عین خاص است نیز باید که تساوی باشد و البته  
که قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان عینین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلا ایشان و حیوان  
که میان ایشان عموم و خصوص مطلق است و حیوان اعم مطلق میان نقیض ایشان که لایان و لاجیوان  
باشد همان عموم و خصوص مطلق باشد بر عکس یعنی لایان اعم مطلق است و لاجیوان خاص مطلق یعنی  
لایان بر کل افراد لاجیوان صادق می آید و لایان صادق خواهد بود بر بعضی لاجیوان تا از آنجا که  
نقیضین لازم نیاید و لایان که بر لاجیوان صادق آید حیوان نمی تواند بود که بر لایان ان صادق آید و مطلق  
آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس لایان و حیوان باقی شده باشد پس لایان و حیوان چه باشد لازم نیست که  
لاجران لایان حیوانی باشد بلکه لاجیوان بر کل لایان صادق آید و ثابت شده پیش ازینکه لایان بر کل  
لاجیوان صادق می آید پس میان لایان و حیوان بقاعده که قبل ازین مذکور شد میان نقیضین  
ایشان که لایان و حیوان باشد متساوی باشد و حال آنکه میان ایشان عموم و خصوص مطلق است  
والی نه ازین معنی است بقوله نقیضاتما بالکس و در وکل کیسیان ایشان عموم و خصوص من وجه باشد  
میان نقیض ایشان تبائن جزئی است و تبائن جزئی عبارتست از صدق کل واحد از مقبولین بر دیگر  
فی کجایی یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند و عین میان ایشان عموم و خصوص من وجه خواهد بود یا با هم  
اصلا صادق نیاید و عینا تبائن گفته خواهد بود پس تبائن جزئی چنین است که تحت او و فوق او مندرج  
است یکی عموم من وجه و دیگری تبائن گفته و منتهی این سلسله است که میان نقیضین اعم خاص من وجه

تباين خبری است مجرد از خصوصیت این دو فرد و گاه در ضمن عموم من وجه متحقق می شود و گاه در ضمن تباين کلی چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی مثل انتهی گفت بین نقیضاتهما عموم من وجه و همچنین اگر همیشه تباين کلی بود بایستی گفت که بین نقیضات تباين کلی پس مدعی مرکب از دو چیز شد اول آنکه بین تباين النقیضین تباين جزئی البته خواهد بود دوم آنکه این تباين خبری مجرد از خصوصیت فردین است اما اول بواسطه آنکه عموم و خصوص من وجه است که احد کلّیین جزء تباين یک دیگر صادق آیند و بی یک دیگر نیز صادق آیند پس کل واحد از عینین نقیض دیگری یافته شد و هرگاه که کل واحد از نقیضین با عین دیگری یافت شود پس کل واحد از نقیضین بدون نقیضین دیگری یافته شده باشد و این تباين خبری است و اما دوم یعنی آنکه این تباين خبری گاهی در ضمن تباين کلی یافته می شود و گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه میان ایشان و بعضی مثل عموم و خصوص من وجه است و میان نقیضات تباين که لا انا ان ولا ایض باشد همان عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل فرس اسود و ماده اقتراف لا انا ان از لا ایض مثل حجر و ماده افتراق لا ایض از لا انا ان مثل لسان هود و سیانه نقیضین هم و اخص من وجه گاه تباين کلیست مثل عین اعم و نقیض خاص که حیوان باشد و لا انا ان و سیانه ایشان عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع فرس ماده افتراق حیوان از لا انا ان لسان هود و اقتراف لا انا ان از حیوان حبه و سیانه نقیض ایشان که لسان و لا حیوان باشد تباین کلی است بواسطه آنکه لا حیوان بر لسان صادق نمی آید و لسان نیز نه حیوان و همچنین در یکی که میان ایشان تباين کلی باشد میان نقیضین ایشان تباين خبری است مجرد از خصوص فردین اما تحقق تباين خبری زیر که چون کل واحد از عینین تبانیانند صادق آیند بقیض دیگری پس واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدو و دیگر می پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدو و دیگر می پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدو و دیگر می الی و هو المطلوب اما آنکه این تباين خبری در اینجا نیز در ضمن دو فرد است گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه و گاه در ضمن تباين کلی زیرا که میان ایشان و حجر تباين کلی است و سیانه نقیضیه ایشان که لا انا ان ولا حجر باشد عموم و خصوص من وجه است ماده احتیاج مثل شکر ماده افتراق لا انا ان لا حجر مثل که لا انا ان از لا حجر که لا انا ان باشد و لا حجر مثل که لا انا ان باشد لا حجر باشد ماده افتراق لا حجر از لا انا ان مثل لسان که لا حجر باشند لا انا ان نبشیا لا انا ان باشد و لا حجر نبشیا مثل حجر لا حجر باشد و لا انا ان نبشیا مثل لسان و سیانه موجود و معدوم تباین کلی است و سیانه نقیضین ایشان که لا وجود و لا معدوم باشد نیز تباین کلی است بواسطه آنکه ایشان نیز مرکب دیگری

صداق نمی آیند و باین دو سلسله که مذکور شد اشارت کرده مصدق قبول او بین نقیضات با تین خبر است  
 کالمبتدائین و آخر اصرار کرده اند که هر کس را که شائبه تکفیر نقیض او را در یکی از نسبت کند بخلاف  
 بتائین کلمه که نقیض او را بعد از همه ذکر کردند جواب گفته اند که اگر نقیض بتائین کلی را در پیوسته ۱ و  
 می آورد مگر می شد یعنی این مضمون که بین نقیضات بتائین خبری مکرر در عبارت واقع می شد و دیگر در  
 جواب گفته اند که قطع نظر آنکه این شخصیت بواسطه آنکه نقیضین بتائین کلی و عموم و خصوص من وجه  
 دارد و در دو یک عبارت او کرده اند و گفته اند و بین نقیضات بتائین خبری کالمبتدائین و دیگر  
 جواب گفته اند که مراد از بتائین خبری که ما گفته ایم بتائین خبریت مجرد از خصوص فردین و دهنن خبری  
 باین وجه که مجرد از خصوص فردین باشد موقوف است بر دهنن فردین و چون دهنن فردین او یکی  
 بتائین کلی بود و یکی عموم و خصوص من وجه پس اولی ذکر عموم و خصوص من وجه کرد و تا ظاهراً هر دو مفهوم  
 او بعد از این نقیض بتائین کلی را گفت و دیگر اصرار کرده اند که شائبه نسبت میان هر دو کلی منحصر بآنست  
 در چهار بتائین کلی است و می عموم و خصوص من وجه می گویند در بتائین خبری که او یک نسبت است بین این  
 و راجی این چهار نسبت در چهار صیغ نیست جواب گفته اند که هر نوع نسبت میان دو کلی است  
 کتم و بتائین خبری خبریت است که تحقیق می شود و در ضمن دو نوع بتائین کلی عموم و خصوص من وجه

### وقد یقال ان خبری للآخر من الشئ و هو اعم

یعنی گاه است که می نامند آن خبر از خبری را خبری و این را خبری اضافی می گویند و این خبری که پیش ازین  
 مذکور شد که مفهومیست که معتق باشد فرض صدق او بر کثیرین او را خبری حقیقی می گویند و فیما بین این عبارت را  
 دو سنی می تواند بود که ضمیر راجع باشد به خبری که بیان نسبت باشد میان خبری اضافی و خبری حقیقی یعنی خبری  
 اضافی اعم است از خبری حقیقی بواسطه آنکه هر خبری حقیقی خبری اضافیست زیرا که آن شخص است از مفهوم کلی  
 لا اقل موجود مفهوم است بخلاف خبری اضافی که گاه خبری حقیقی می باشد و گاه کلی می باشد خبری مثل زید و  
 کلی مثل انسان و می تواند بود که ضمیر راجع با شخص باشد و هو اعم جواب سوال مقدم باشد گویا که کسی غیر از  
 می کند که این تعریف که شما از برای خبری اضافی کرده دید جان نیست بواسطه آنکه شامل خبری حقیقی نیست بواسطه  
 آنکه شما تعریف کرده اید او را باخص و انحصار قبل ازین معلوم شد که کلی است که صداق آید بر دو کلی دیگر کلیا  
 و او بر صداق نیاید کلی پس شامل خبری حقیقی باشد بواسطه آنکه خبری حقیقی کلی نمی باشد پس جواب گفته اند  
 که آن شخص اعم از آن شخص است یعنی مفهوم که صداق مفهومی دیگر کلیا و او صداق نباشد و کلیا داین  
 شامل خبری حقیقی و کلی اضافی هر دو است او شخص که در اول مذکور کلی شد بود پس این شخص اعم



اندو باشد الکیماش خمس یعنی کلی پنج قسم است ثمره جنین و فصل و حاتم و عرض عام و بواسطه آنکه  
 کلی را هرگاه نسبت با فرد خود و او اند یا بین ماہیت اند و نسبت یا جزو ماہیت افراد است یا خارج از ماہیت افراد  
 است این کلی که عین ماہیت افراد است اورا نوع می گویند مثل انسان که تمام ماہیت زید و عمر است بواسطه  
 آنکه ماہیت زید و عمر حیوان ناطق است و انسان عین حیوان ناطق است و این کلی که جزو ماہیت افراد  
 باشد یا نسب که تمام مشترک است میان آن ماہیت و نوع دیگر بخوبی که ذاتی دیگر نباشد که مشترک باشد  
 میان آن ماہیت و نوع دیگر خارج ازین تمام مشترک نباشد میان این ماہیت و نوع دیگر که اگر باشد  
 غیر ازین باشد و آنرا خمس می گویند مثل حیوان که جزو انسان و خمس کلی است بواسطه آنکه انسان حیوان  
 ناطق است و خمس حیوان جابل و حیوان تمام مشترک است میان انسان بخوبی که و رای او و دیگر نیست  
 که مشترک باشد میان انسان و خمس مگر آنکه جزو حیوان باشد یا نسبت که صلا مشترک نباشد بلکه مخصوص  
 باشد باہیت افراد و مثل ناطق که مثل ناطق که مخصوص است بحقیقت انسان یا آنکه مشترک باشد اما تمام  
 مشترک نباشد مثل حساس که مشترک است میان انسان و خمس اما تمام مشترک نیست بلکه جزو تمام  
 مشترک است که از حیوان است و این هر دو را فصل خوانند و این کلی خارج از ماہیت افراد باشد یا نسبت  
 که مخصوص است باہیت افراد یا آنکه مخصوص است باہیت افراد از آن خاصه خود و مثل کلیات که مخصوص است  
 بحقیقت افراد انسان و اگر مخصوص نباشد بلکه یافته شود در غیر این حقیقت از اعراف عام گویند مثل  
 که مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت خمس است

این کلی که از انسانی است  
 یعنی و نسبت با فرد خود  
 و او اند یا بین ماہیت  
 اند و نسبت یا جزو ماہیت  
 افراد است یا خارج از ماہیت  
 افراد  
 این کلی که عین ماہیت  
 افراد است اورا نوع می  
 گویند مثل انسان که  
 تمام ماہیت زید و عمر  
 است بواسطه آنکه  
 انسان حیوان ناطق  
 است و انسان عین  
 حیوان ناطق است  
 و این کلی که جزو  
 ماہیت افراد  
 باشد یا نسب  
 که تمام مشترک  
 است میان آن  
 ماہیت و نوع  
 دیگر بخوبی  
 که ذاتی  
 دیگر نباشد  
 که مشترک  
 باشد میان  
 آن ماہیت  
 و نوع دیگر  
 خارج ازین  
 تمام مشترک  
 نباشد میان  
 این ماہیت  
 و نوع دیگر  
 که اگر باشد  
 غیر ازین  
 باشد و آنرا  
 خمس می  
 گویند  
 مثل حیوان  
 که جزو  
 انسان و  
 خمس کلی  
 است بواسطه  
 آنکه  
 انسان  
 حیوان  
 ناطق  
 است و  
 خمس  
 حیوان  
 جابل و  
 حیوان  
 تمام  
 مشترک  
 است  
 میان  
 انسان  
 بخوبی  
 که و  
 رای او  
 و دیگر  
 نیست  
 که  
 مشترک  
 باشد  
 میان  
 انسان  
 و خمس  
 مگر آنکه  
 جزو  
 حیوان  
 باشد  
 یا نسبت  
 که صلا  
 مشترک  
 نباشد  
 بلکه  
 مخصوص  
 باشد  
 باہیت  
 افراد  
 و مثل  
 ناطق  
 که  
 مثل  
 ناطق  
 که  
 مخصوص  
 است  
 بحقیقت  
 انسان  
 یا آنکه  
 مشترک  
 باشد  
 اما  
 تمام  
 مشترک  
 نباشد  
 مثل  
 حساس  
 که  
 مشترک  
 است  
 میان  
 انسان  
 و خمس  
 اما  
 تمام  
 مشترک  
 نیست  
 بلکه  
 جزو  
 تمام  
 مشترک  
 است  
 که  
 از  
 حیوان  
 است  
 و این  
 هر دو  
 را  
 فصل  
 خوانند  
 و این  
 کلی  
 خارج  
 از  
 ماہیت  
 افراد  
 باشد  
 یا  
 نسبت  
 که  
 مخصوص  
 است  
 باہیت  
 افراد  
 یا آنکه  
 مخصوص  
 است  
 باہیت  
 افراد  
 از آن  
 خاصه  
 خود  
 و  
 مثل  
 کلیات  
 که  
 مخصوص  
 است  
 بحقیقت  
 افراد  
 انسان  
 و اگر  
 مخصوص  
 نباشد  
 بلکه  
 یافته  
 شود  
 در  
 غیر  
 این  
 حقیقت  
 از اعراف  
 عام  
 گویند  
 مثل  
 که  
 مشترک  
 است  
 میان  
 حقیقت  
 انسان  
 و حقیقت  
 خمس  
 است

## الاول کتبہ ہو بقول علی الکثیرۃ المتکلفۃ الحقایق فی جواب ماہو الی

اول از تمام کلی نیست خوب کلیست که مقول شود یعنی صادق آید بر امور مختلفه الحقایق و در جواب ماہو و  
 سوال از ماہو سوال از تمام ماہیت یعنی است پس اگر مسؤل عن فردی باشد سوال از حقیقت محققه او  
 و این واحد اگر کلی باشد در جواب تمام مقول می شود مثل آنکه کسی بگوید ما انسان در جواب حیوان  
 ناطق مقول می شود و اگر در جواب فرد باشد در جواب نوع مقول می شود مثلاً اگر کسی بگوید زید در جواب  
 انسان مقول می شود و اگر مسؤل عن متعدد باشد سوال از ماہیت مشترک میان این متحد و  
 خواهد بود و نه آنکه در این متعدد منفعت بقیت نباشد یعنی حقیقتی که یکی باشد و می تواند بود که متفق  
 و حقیقت نباشد یعنی حقیقتی که یک بر یکی نباشد خلاف حقیقت دیگر و اگر متفق حقیقت باشد در جواب  
 نوع واقع می شود و مثلاً اگر کسی سوال کند از حقیقت مشترک که میان زید و عمر و محمد و جواب انسان



اعتراض کرده اند که این تعریف که شما از برای نوع اضافی کرده اید مانع نیست بواسطه آنکه شامل صفت است  
و صفت نوع است که مقید باشد بموضع کلی مثل انسان رومی انسان نوع است و مقید شده بقید عرض  
کلی که آن رومی است بر و صادق است که مقبول می شود بر و بر غیر او که مرس است مثلاً جنس که آن  
حیوان است در جواب مایه و چه هرگاه گویند که ما انسان رومی و الفرس در جواب حیوان مقبول میشود  
در جواب گفته اند که ما تعریف کرده ایم نوع اضافی را با ماهیتی که صادق آید بر و بر غیر جنس در جواب است  
آن چیز نیست که مقبول شود در جواب مایه و ماهیت انسان رومی خود مقبول نمی شود و در جواب مایه مثلاً هرگاه  
که سوال کنند از حقیقه مزید و عمر و دیگر و انسان رومی در جواب آن نمی شود بلکه انسان مقبول می شود و بر  
آنکه رومی عرض این افراد است چه مجموع انسان یا مقید بقید رومی عین انسان نیست و جز انسان نیست  
و عرض مقول در جواب مایه نمی شود و آنچه گفتیم معلوم شد که صفت خاصیه است چه عرضی که مختص است  
با فرد یک حقیقت

## وختیص بسم الاضافی کا الاول با حقیقت

و مخصوص ساخته اند این سخن را بسم اضافی هم چنان که سخن اول را مخصوص بسم حقیقی ساخته آید

بینهما عموم و خصوص من وجه لتصادقهما علی الانسان و تفارقهما فی  
النقطه و الحيوان

یعنی نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است بواسطه آنکه صادق می آیند  
این هر دو بر انسان چه این هم حقیقی است و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول می شود  
بر امور متفق و حقیقه در جواب مایه و مثال هرگاه سوال کنند از مزید و عمر و دیگر در جواب انسان مقبول می شود  
و هم نوع اضافی است بواسطه آنکه ماهیت که مقول می شود بر و بر غیر او جنس در جواب مایه مثلاً  
هرگاه گویند ما انسان و مایه و الفرس در جواب حیوان مقول می شود و تفارقی این هر دو در جواب  
و در نقطه اما آنکه نوع اضافی نه نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ماهیتی است که مقول می شود بر و بر غیر او  
جنس جواب مایه مثلاً هرگاه گویند ما حیوان و اشجار در جواب جسم نامی مقول می شود و نوع حقیقی نیست  
بواسطه آنکه مقول نمی شود بر امور متفق و حقیقه در جواب مایه بلکه مقول می شود بر امور مختلفه الحقایق در  
جواب مایه این که حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد مثل نقطه و نقطه عرض نیست ذمی و وضع یعنی مثلاً

باشند یعنی که قابل محبت نباشد و این معنی صادق است بر اطراف خطی که امور متفق و الحقایق  
 اند در جواب ما هوینیه هرگاه سوال کنند که مانده نقطه و تک نقطه در جواب نقطه و قی شود و نوع  
 اضافی نیست بواسطه آنکه جنس نیست که مقول شود بر بواسطه آنکه لفظ عرض را حکما منحصر ساخته و نوع  
 در جنس و لفظ داخل در هیچ که هم نیست و این اجناس تشبیه را با جوهر مقولات عشر گویند چنانکه گفته اند  
 هر چه موجود است او را یافته اند اهل علمه مختصر در ده مقال جوهر و کیفیت و عرض و کم و این در متنی وضع اضافی  
 و یک فصل و افعال

ثم الاجناس من تترتب تصاعداً الى العالمی کالجوهر و بسی جنس الاجناس و الانواع  
 تننازله الى السافل و کسیمی نوع الانواع و ما بینها متوسطات

یعنی گاه است که یک نوع را چند جنس می باشد یعنی فوق دیگری و هرگاه که اجناس تترتیب باشند  
 انواع اضافه نیز تترتیب خواهد بود بواسطه آنکه هر جنس که تحت جنس دیگری باشد نوع اضافی آن جنس  
 خواهد بود لیکن فرق میان اجناس و انواع در تریب است و فرق نیست که جناس تصاعده میشوند  
 یعنی از خاص به عام می روند زیرا که ترتیب سلسله اجناس برین وجه است که گوئیم این نوع را جنس است  
 و این یک جنس را یک جنس دیگر هم هست و جنس اعم از جنس خواهد بود پس از خاص به عام رفته باشد و  
 سلسله اجناس تترتیب چون غیر متناهی نمی تواند شد باینست که خواست بجنس عالی که بالا از جنس دیگر  
 نباشد و از جنس الاجناس می گویند چون جوهر و ترتیب در انواع بطریق تنازل است باینست که از  
 عام بخاص به عام می آیند زیرا که ترتیب سلسله انواع برین وجه است که گوئیم این جنس را یک نوع است  
 و این نوع را یک نوع دیگر هم هست و نوع نوع از نوع می باشد پس از عام به خاص آمده باشند  
 و سلسله انواع اضافه نیز تترتیب غیر متناهی نمی تواند بود بلکه منتهی می شود و نوع سافل که تحت او نوع دیگر  
 نباشد و آنرا نوع الانواع گویند مثلاً انسان ما بینها متوسطات ضمیمه تمامی تواند بود که راجع باشد  
 به جنس الاجناس و نوع الانواع یعنی ما بین این جنس الاجناس و نوع الانواع متوسطات است و این  
 متوسطات می تواند بود که جنس متوسط باشند و می تواند بود که نوع متوسط باشند و می تواند بود که  
 هم جنس متوسط باشند و هم نوع متوسط باشد مثل این که نوع الانواع است و جوهر جنس الاجناس  
 است و ما بین ایشان که میوان و جسم نامی باشند متوسطات است اما میوان نوعی متوسط است  
 بواسطه آنکه فرق او جنس است که آن جسم نامی است و تحت او نیز نوع است که آن است

اما جنس متوسط نیست بواسطہ آنکہ چہ فوق او جنس دیگر است اما تحت او جنس دیگر نیست جسم جنس متوسط  
 است بواسطہ آنکہ فوق او جنس دیگر است کہ آن جو بہرہست و تحت او جنس دیگر است کہ آن جسم نامی است  
 و اما نوع متوسط نیست بواسطہ آنکہ فوق او نوع دیگر نیست جسم نامی بہم جنس متوسط است و ہم نوع  
 متوسط اما جنس متوسط بواسطہ آنکہ فوق او جنس دیگر است کہ آن جسم است و تحت و نیز جنسی است کہ آن  
 حیوان است اما نوع متوسط بواسطہ آنکہ حیوان جسم باعتبارہت دیگر و دیگر و ضمیر ہای تواند بود کہ بیچ  
 باشد بجائی و ساقل یعنی میانہ عالی و ساقل متوسط است خواہ این عالی و ساقل جنس عالی و  
 جنس ساقل باشد و درین صورت سیانہ ایشان جناس متوسط خواہد بود و خواہ نوع عالی و نوع ساقل  
 باشد و درین صورت سیانہ ایشان انواع متوسط خواہد بود

### والتالث الفصل وهو لمقول علی الشی فی جوابی شی فی ذاتہ

سوال طلیات نفس فصل است و فصل کلی است کہ مقول میشود بتنی در جواب ای تنی ہونی ذاتہ و ای طلب  
 تمیز باہمی می کند از بعضیہ شاکات او و جنس کہ مضاف الیہ ای باشد و ہر گاہ باہمی تنی قید فی  
 ذاتہ میکنند و در جواب نیز ذاتی مقول میشود کہ فصل است مثلاً ہر گاہ کہ گویند الان ای حیوان فی  
 ذاتہ در جواب ناواقف مقول خواہد شد بواسطہ آنکہ ناطق ذاتی انسان است و تمیزی کنند اورا از  
 مشاکات حیوانی و این فصل است و اگر باہمی تنی قید فی عرضہ میکنند در جواب ہمین کہ عرض باشد مقول  
 خواہد شد و این قاضیہ است شکی نہ ہر گاہ کہ گویند الان ای حیوان فی عرضہ در جواب قاضیہ مقول  
 می شود و این عرض نہا نیست و تمیز از مشاکات حیوانی می کنند و ہر گاہ سوال باہمی تنی کنند  
 قید فی ذاتہ و عرضہ در جواب فصل و قاضیہ در مقول می شود و ہر گاہ کہ گویند الان ای حیوان در  
 جواب می توان گفت کہ قاضیہ می توان گفت کہ ناطق و انیکہ گفتہ اند کہ فصل کلی است کہ مقول  
 می شود در جواب ای در تنی ہونی ذاتہ باین معنی است کہ در سوال از فصل کلیہ ای اضافہ بتنی  
 کہ اگر چنین کنند در جواب حد تمام واقع تواند شد زیرا کہ تمیز محدود از مشاکات و شکیلیت می کنند بلکہ  
 مراد است کہ در سوال کلیہ ای را اضافہ می کنند بجنسی کہ عرض تمیز باہمی باشد از مشاکات و در آن جنس  
 تمیز کنند الان ای حیوان ہر جسم نام ہو با اے حیوان ہر جنس کلیہ تنی کنایت است و ان  
 سبب کہ در ذاتہ ای حیوان ہر جنس کلیہ تنی باشد بواسطہ آنکہ متعدد بود و جمیع جناس احصہ کردن باہم  
 تنی گفت تا مثل من جناس باشد

## فان میزجین ایشارکات فی الجنب القریب فقرب او البعید

این فصل اگر تیز کند ماهیت از چیزی که شریک او باشد در جنب قریب پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب آن است بواسطه آنکه تیز می کنند مهیت آن فی البقیه از مشارکات او در حیوانیت و حیوان جنب قریب آن است و اگر فصل تیز کند ماهیت را از مشارکات در جنب بعید پس آن فصل بعید است مثل نامی که او تیز می کند ماهیت آن فی را از بقیه مشارکات او در حیوانیت و جسم جنب بعید آن است

## و اذا نسب الی یامیزه فمقوم والی یامیز عنه فمقسم

فصل را هرگاه نسبت دهند باینکه می گویند آن مهیت را از بقیه مشارکات در جنب پس آن را مقوم می گویند زیرا که جز آن مهیت است و دخل در مقوم وجود او دارد مثل ناطق که جز آن است و دخل در وجود آن دارد اگر فصل نسبت دهند بجنبی که تیز کند این ماهیت را از آن جنب یعنی از مشارکات در جنب آنند بآن مهیت آن را مقوم می گویند بواسطه آنکه هرگاه که این فصل را با جنب ضم کردند یک قسم حاصل شود پس فصل تحصیل شده از برای آن جنب کرده مثل ناطق که او را با حیوان ضم کردند و گفتند که حیوان ناطق قسمی از حیوان حاصل شده

## و المقوم للعالی مقوم لساقل ولا عکس والمقسم بالعکس

الف لام المقوم الف لام استخراق است یعنی هر مقوم عالی مقوم سافل است و مراد از عالی و سافل در اینجا اعم و اخص است بواسطه آنکه مقوم عالی جز عالی است و عالی خود جز سافل است و جزو آن شده است پس مقوم عالی جز سافل باشد و لا محاله تیز خواهد کرد سافل را از آنکه تیز می کرد و عالی را از آن نمی خواهد پس از مقوم الاخر وی که میز ماهیت باشد فی الجمله مثل حساس که مقوم حیوانی است که عالی است و تیز می کند حیوان را از مشارکات او در جسم نامی که آن شجر است و هم چنین مقوم آن است که سافل است بواسطه آنکه حیوان جز آن است پس حساس نیز جزو آن باشد و تیز می کنند انسان را از چیزی که تیز کرده است حیوان را از آن که شجر است مثلاً و عکس کلمه نصیبت یعنی لازم نیست که هر مقوم سافل مقوم عالی باشد چنانچه هر که مقوم سافل مقوم عالی باشد مثل ناطق که مقوم آن است

که سافل است و قسم جزائی است که معایت و قسم بر عکس مقوم است یعنی هر قسم سافل البته قسم معایت  
 بواسطه آنکه تحصیل قسم از برای سافل می گشته چنان تحصیل قسم از برای عالیشان نیز باید کرد بواسطه آنکه  
 سافل جزو قسم عالی است و قسم شمی قسم آن شمی است مثل ناطق که مقسم حیوانیت است که سافل است  
 و همچنین مقسم جسم نامی نیز هست که عالی است بواسطه آنکه جمیع آن مقسم جسم نامی است و هر چیز که تحصیل قسم  
 از برای شمی است که تحصیل قسم از برای آن شمی کرده خواهد بود و لازم نیست که هر قسم عالی مقسم سافل  
 باشد چه شاید که مقسم عالی مقوم سافل باشد مثل ناطق که مقسم حیوانیت است که عالی است و مقوم  
 انسان است که سافل است

### الرابع الخاصة وهو الخارج المقول علی تَحْتِ حقیقه واحده فقط

چهارم از کلیات خمس خاصه است و خاصه هر خاصیت که مقول می شود بر مانت حقیقه واحده و پس  
 یعنی مقول می شود بر افرادیکه حقیقه و گاه است که آن حقیقه واحد نوعی می باشد و آن خاصه را خاصه نوع  
 می گویند مثل نفاک که خاصه است بواسطه آنکه مقول می شود بر افراد حقیقه انسان پس انسان نوع  
 است نفاک خاصه نوع می باشد و گاه است که حقیقه واحد جنسی می باشد و آن خاصه را خاصه جنسی می گویند  
 مثل ناشی که مقول می شود بر افراد حقیقه واحد که آن حیوانیت و حیوان جنس است پس ناشی نسبت حیوان  
 خاصه است و نسبت بان عرض عام است و می تواند بود که شئی نسبت بشئی خاصه آن شئی باشد و  
 نسبت بشئی دیگر عرض باشد

### الخامس العرض العام وهو الخارج المقول علیها و علی غیرها

پنجم از کلیات عرض است و عرض هر خاصیت که مقول می شود بر مانت حقیقه واحده و بر غیر او

### و کل منهما ان اتنع انفكاك عن الشئی ف لازم

و هر یک از این خاصه و عرض عام اگر متنع باشد انفکاک ایشان از شئی پس ایشان را لازم می گویند  
 و اگر متنع نباشد انفکاک از شئی ایشان را عرض مفارقی می گویند پس خاصه بر دو قسم باشد لازم  
 و مفارقی و عرض عام نیز بر دو قسم باشد لازم و مفارقی و خاصه لازم مثل کاتب بالقوت نسبت



با فردان بواسطه آنکه کتابه بالقوت هرگز متفک نمی شود از افرادان و خاصه مفارق مثل کتاب  
تفعل نسبت با فردان بواسطه آنکه می تواند بود که بعضی از افرادان در بعضی از محل کتاب تفعل  
نباشد و عرض عام لازم مثل ماضی بالقوت نسبت با فردان بواسطه آنکه ماضی بالقوت هرگز متفک  
نمی شود و از افرادان و عرض عام مفارق مثل ماضی با تفعل نسبت با فردان بواسطه آنکه ماضی با تفعل  
بالتفعل در بعضی اوقات متفک از بعضی افراد باشد

## بالنظر الی الیه و الوجود

تبعیه لازم بر دو قسم است لازم ماهیت و لازم وجود لازم ماهیت است که در خارج و در ذهن هر دو لازم است  
مثلی باشد مثل زوجیه از زوج که زوجیه لازم چهار است هم در ذهن و هم در خارج و لازم وجود نیست که در واقع  
وجود بین نقطه لازم باشد و لازم وجود و در وقت لازم وجود و در ذهن و لازم وجود و در خارج و در وقت لازم  
مستغنی باشد نه تنها که لازم از انشائی در خارج اما در ذهن متفک باشد و مثل حرات که لازم وجود و در وقت در  
خارج اما در ذهن متفک می شود از انشائی و لازم وجود و در وقت لازم است که مستغنی باشد از انشائی و در  
ذهن اما در خارج تواند بود که متفک شود مثل کلیه انسان که هر گاه انسان در ذهن در واقع نیست اما در خارج  
متفک میشود از انسان و این لازم وجود و در وقت لازم است که ثانی نیست که گویند

## بین لازم تصور من تصور المعلوم او من تصورهما المعلوم بالضرورة

تبعیه لازم نیز بر دو قسم است بین و غیر بین لازم بین برادر منته گفته اند اول نیست که از تصور ملزوم  
تصور آن لازم لازم آید یعنی هر گاه که آن ملزوم در ذهن در آید لازم در ذهن و در آید مثل بصر که لازم  
عی است و هر گاه که عی در ذهن در می آید عدم بصیر می در ذهن در می آید بواسطه آنکه عی عدم مصاف  
بصیر است و متفک عدم بصیر بدون نمی تواند که در پس هر گاه متفک است که عی متفک بصیر نیز که در و آنرا لازم  
بین یعنی شخص می گویند و نیست ملزوم ذهنی که در لاله الهی متباعد است چه گفته اند که لازم بین با  
منته است که از تصور جمیع ملزوم و لازم تصور نیست لازم ملزوم حاصل می شود و نسبتا زوجیه که لازم اربعه است  
باین منته که هر گاه تصور زوجیت کریم و تصور اربعه کریم و تصور زوجیت کریم و تصور اربعه کریم و تصور زوجیت کریم و تصور اربعه کریم  
اربع زوجیت یا نه در ملزوم زوجیه از برای اربعه حاصل می شود و در بین جمیع منته که لازم می گویند  
در بین که میان منته اول و منته ثانی عموم و خصوص مطلق است و در بین جمیع منته که لازم می گویند

از اول علی ہر نسبت بواسطہ آنکہ می تواند بود کہ از تصور مجموع ملزوم لازم و تصور نسبت جزم ملزوم حاصل شود  
 و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید مثل زوجیت اریبہ کہ از تصور ہر دو تصور نسبت جزم ملزوم زوجیت ہر  
 اریبہ حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بواسطہ آنکہ بسیار باشد کہ شخصی تصور اریبہ  
 کند و زوجیت اصل بخاطر او نباشد و اما شخصی کہ بہت در استدلال منطقی اول مسئلہ ثانی بہت چہ شاید کہ  
 از تصور ملزوم تصور لازم لازم آید و از تصور ہر دو جزم ملزوم حاصل شود مگر آنکہ عبارت ملزوم تصور  
 من تصور ملزوم را تاویل کنند و گویند عا ازین عبارت نیست کہ یلزم تصور من تصور ملزوم من  
 حیث انہ لازم نیست لازم آید تصور ا و از تصور ملزوم باین وجہ کہ لازم لازم این ملزوم است و در خصوص  
 علم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شدہ و علم جزم عین کہ گیراند پس فی الجملہ جزم ملزوم این لازم  
 از برای ملزوم حاصل شدہ باشد و ین صورت اعمیت و اخصیت صحیح است + + + + +

### و غیر بین بخلاف

یعنی لازم غیر بین بخلاف نیست و ہم چنان لازم بین را دو معنی بود لازم غیر بین را نیز دو معنی است یکی  
 آنکہ از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید و دیگر آنکہ از تصور ہر دو جزم ملزوم حاصل نشود مثل حدوث  
 کہ لازم عا نیست و اما از تصور حدوث و عالم نسبت سیانہ حدوث بعالم باین طریق کہ آیا عالم حادث  
 یا نہ جزم ملزوم حاصل نمی شود بلکہ در ملزوم حدوث از برای عالم احتیاج بدلیل دارد و ہم چنین بیان  
 این دو معنی عموم و خصوص مطلق خواهد بود و بر عکس یعنی نقیض خاص اعم خواهد بود و نقیض اعم  
 خاص خواهد بود مثلاً آنکہ از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید اعم است و آنکہ از تصور ہر دو جزم ملزوم  
 حاصل نشود خاص است

### والا فرض مفارق یوم او نزول سہر عہ او بطور مہ

یعنی اگر ممکن باشد انفکاک او از شی پس این عرض مفارق است یعنی مفارق بالقوہ باین معنی  
 کہ محال باشد انفکاک او از شی خواہ مفارق شود بالفعل یا بالفعل مفارق نشود و لکن ا عرض مفارق  
 ہر دو معنی است کہ در بیان ہر دو معنی محال باشد انفکاک او از شی یعنی ممکن الانفکاک ہستد بتیوان  
 بود کہ از شی متفکک نشود و ین ادایم می گویند مثل حرکت محال نیست کہ متفکک شود از فلک و ممکن است  
 کہ فلک ساکن باشد اما ہرگز حرکت فلک از فلک متفکک شود و می تواند بود کہ این ممکن الانفکاک متفکک

از تنگی بر این ازیل می گویند و زائل دو قسم است زایل سیرت و زایل بطبع و زایل سیرت است که زائل شود  
از تنگی برود و مثل حمزه خجل و صفه و خجل که سخی عارض شخصی می شود که خجل است و زودی عارض شخص که  
و خجل است و این هر دو زود زائل می شوند و زایل سیرت است که زائل شود اما ویر زائل شود مثل امرض عریفه  
هم چو عشق که زائل می شود و ازین پس باید بر زایل نشود

## خاتمه مفهوم الکلی سیمی کلیا منطقیا و معروضه طبیعیا و المجموع عقلیا و کذا الانواع الخمسة

یعنی انت خاتمه مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی را نام نهاده اند کلی منطق و مفهوم کلی انجیریت که  
متنغ نباشد فرض صدق او بر کثیر تر از این منتهی را کلی منطق می گویند و این مفهوم را معروضات بسیار است  
مثل انسان و حیوان و غیر آن و این را کلی طبع می گویند باین منتهی که در خارج موجود می شود و مجموع کلی منطق  
و کلی طبع کلی عقلی است مثل انسان کلی و این را کلی عقلی می گویند باین منتهی که در عقل درمی آید و تحقیق است  
انواع خمس که آن جنس و فصل و توجع خاص و فرض عام باشد و هر یک اینها باین سه اعتبار مافوقی باشند  
جنس منطق و جنس طبیعی و جنس عقلی جنس منطق مفهوم لفظ جنس است و مفهوم جنس انجیریت که مقول  
شود بر امور تنفقه احتیاق در جواب ما جو و معروضات و معروضات این معنی ما جو و جنس طبع می گویند  
مثل حیوان و مجموع جنس منطق و جنس طبیعی را عقلی می گویند مثل حیوان جنس و هم چنین فصل نیز باین سه  
وجه مافوقی باشد فصل منطق کلی است که مقول می شود بر تنگی در جواب اسی تنگی بودنی ذات و معروض این  
فصل را فصل طبیعی می گویند مثل ناطق و مجموع فصل منطق و فصل طبیعی را فصل عقلی می گویند مثل ناطق فصل  
و تحقیق نیست که این اعتبارات ثلثه در همه مفهومات که ایشان را فردی باشد جاریست و عسفت در شرح  
شمسیه اجزای آنها در جزئی کرده است یعنی جزئی نیز منطق و عقلی و طبیعی می باشد بواسطه آنکه مفهوم جزئی  
یعنی مفهومی که متنغ باشد فرض صدق او بر کثیرین جزئی منطق است و آن جزئی که این بر و صادق می آید  
آنها جزئی طبع می گویند مثل زید و مجموع زید جزئی را جزئی عقلی می گویند

## و احوال وجود طبیعی یعنی وجود اشخاص

و کلی منطق در خارج موجود نمی شود بواسطه آنکه او مفهومی است اعتباری عقلی از معقولات ثانیه  
و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمی شود بواسطه آنکه او کمیت است از کلی منطق و کلی طبع پس کلی منطق جز است



## و بشرط ان کیون مساویا و مساویا

و بشرط ان کیون مساویا و مساویا یعنی از جای که او را قوی این معرفت نیز مساوی  
آید و به یکسان باشد. که چون در معرفت تاثیر است که قبول شود بر معرفت مباحث  
تجربون یا در یکدیگر نفس است و تصور اعم نمی تواند کرد زیرا که اخفی می باشد از اعم چه نفس کمتر موجود باشد و  
مردم نیز اگر چه که اخفی در ذهن موجود می شود اعم موجود می شود و نگاه اعم موجود می شود بدون اخفی  
و اعم و اگر چه اخفی با تصور می کند لیکن با فاده تصور معتبر در نظر اهل فی منطق می کند چه تصور از معرفت  
در ایشان تصور معرفت است یا نیک تا بومی که متنازع شود از جمیع ماعداد اعم فاده هیچ یک نمی کند و  
همچنین بشرط آنکه اند که معرفت اعلی از معرفت باشد زیرا که معرفت معلوم تصور می است که فاده قبول  
تصور می می کند که آن معرفت است

## فما یصح بالاعم و الاخص

این مقولست بر اشتراط مساوی است

در اخفی

## و المساوی می معرفه و الاخص

این مقولست بر اشتراط اعلی بودن فی سلسله صحیح باشد تعریف اما در معرفت یا نفس بود آنکه  
ما شتر کرده ایم که معرفت مساوی معرفت باشد و همچنین صحیح نیست تو را قبول بفرمی که آن غیر مساوی  
معرفت باشد و معرفت یا اخفی از معرفت بنا بر آنکه ما شتر کرده ایم که در آن اعلی از معرفت باشد

## و بالتعریف بالفصل القریب جد و بانحوا و یکدیگر

چون شتر کرده در معرفت که مساوی معرفت باشد پس البته معرفت شتر خواهد بود و بدی که غیر معرفت  
کند از جمیع ماعداد خواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است یا عرضی باشد. آن خاصه است پس البته در  
تعریف یا فصل قریب یا خاصه مذکور خواهد بود پس تعریف بالفصل قریب را که گویند بویژه آنکه حد در معرفت  
بمعنی منع است و چون این معرفت منع می کند ماعداد معرفت را از دخول در معرفت این جهت را که ماعداد  
را که گویند و تعریف بنحوا را که می گویند بواسطه آنکه رسم یعنی از است و خاصه شیء عرضی است

و انصافیت از آثار او پس ازین جهت تعریف بخدا می گویند

## فان كان مع الجنس لقب بتمام ولافت قص

پس هر یک ازین فضل قریب و فاصله اگر جنس قریب باشد آن معرفت را حد تمام و رسم تمام می گویند و اگر جنس قریب نباشد اعم ازین که با ایشان هیچ چیزی دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جنس بعد از آن معروف است احد ناقص رسم می گویند پس فضل قریب یا جنس قریب نام میگویند بواسطه آنکه شملت بر تمام ملائمت معروف مثل تعریف انسان بکیوان مطلق و فضل قریب را یا جنس بعد ناقص می گویند بواسطه آنکه تمام ملائمت معروف نیست مثلاً هرگاه که تعریف کنند انسان را بکسم مطلق حد ناقص خواهد بود و همچنین تعریف بفضل قریب تنها نیز حد ناقص است بنا بر آنکه تمام ملائمت معروف نیست مثل تعریف انسان بناطق و تعریف بخدا صفت قریب را رسم تمام می گویند بواسطه آنکه مشابست دارد حد تمام را و در آنکه شملت بر جنس قریب و تعریف سخی صفت یا بخدا صفت و جنس بعد ناقص نام میگویند بواسطه مشابست با حد ناقص و ابر و ...

## ولم یغیر و ابالخصه ضل عام

باینجا ذکر کرده اند متاخرین تعریف بوض عام را بواسطه آنکه عرض عام نه مابیت معروف است و نه تغییر می کند و نه از هیچ ماعدل بعضی اعتراض کرده اند که تعریف بوض عام جائز نیست چه می تواند بود که از بعضی اسم را ترکیب کنند و هر دو یا هم مساوی معروف باشند مثل تعریف خفاش بطیار و بود که عالم بوض عام خفاش است و شامل طیه است و دلو و نیز عرض عام است چه شامل مثل لوض و انسان است لیکن وضع طایر بودن و لود بودن یا هم جمع نیستند الا در خفاش پس مجموع مساوی خفاش است پس تعریف بوض عام جائز باشد خوب گفته که ما گفته بودیم که تعریف عام جائز نیست از آن حیثیت که عرض عام باشد یعنی بر عموم خود باقی باشد و تعریف بطیار و لود و نیز صورت نه از آن جهت است که عرض عام است بلکه از این حیثیت است که در فاصله مرکب است

وقد اجیز فی الناقص ان یكون اعم فی اللفظ و هو ما یقصد به تفسیر  
بدلول اللفظ

توضیح که خصت داده اند قدما در ناقص تعریف باعم می در حد ناقص و رسم ناقص هم چنانکه در تعریف

لفظ تعریف عام جاز است بدانکه تعریف بر دو وجه می باشد **تعریف حقیقی** و **تعریف لفظی** تعریف حقیقی آنست که عرض از آن تعریف تحصیل مجهول باشد مثلاً هرگاه ما انسان اندانیم و تعریف کنیم از هر حیوان ناطق این تعریف حقیقی است بواسطه آنکه عرض تحصیل مجهول است که آن انسانست و تعریف لفظی آنست که عرض از آن تعریف تحصیل مجهول نباشد بلکه قصد کرده باشیم با تعریف و تعیین مدلول لفظ و مختصاران از میانة معلومات تا معلوم شود که مراد از لفظ این می باشد مثلاً هرگاه شخصی داند معنی از پسد که آن حیوان غنغفر شده است و شنود از کسی که گوید هر غنغفر را گوید یا غنغفر چه می باشد و در این لفظ وجوب گوید یا غنغفر پس در این تعریف لفظی خواهر بود و چه عرض از تعریف غنغفر و تعریف تحصیل مجهول نیست بلکه عرض تعیین مدلول غنغفر و حضار او در میانة معلومات تا دانسته شود که او مراد بوده است از لفظ غنغفر و در تعریقات لفظی تعریف با علم جاز داشته اند چه عرض از منصب علامت است از جهت تعیین مدلول لفظ مثل آنکه گویند سعدانه گیس است

## فصل القضية قولی محتمل صدق والكذب

چون مصنف فارغ شده از بحث تصور این شروع کرد و بحث تصدیقات و جرح و تصدیقات بحث کند از حجت و مقنن یا از امری محتمل از این جهت اول بحث از قضا یا نمودید آنکه قضیه قولیست یعنی مرکب است که احتمال صدق و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب ملفوظ و مرکب مقول مرکب ملفوظ مثل زید قائم و مرکب مقول مثل منی زید قائم نسبت حکمیة همچنین قضیه ملفوظه و مقوله نیز باشد و تعریف بر هر دو صادق است و قول احتمال هر دو دارد و صدق مطابق خبر است موقوف بر واقع را و کذب عدم مطابق خبر است موقوف بر واقع را و بر تعریف قضیه اعتراض کرده اند که مشتمل است بر دو وجه آنکه در تعریف صدق و کذب اخذ کرده است و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده اند که مراد از قضیه است پس این قضیه موقوف باشد بر دانستن صدق و کذب و دانستن صدق و کذب موقوف باشد بر دانستن قضیه جواب گفته اند که ما و صدق و کذب ایم صدق کذب بی است که صفة خبر است و صدق کذب بی است که صفة خبر است اگر شما صدق کذب را خبر دارید و در لازم آید اما لازم نیست که صفت خبر را ندانید بلکه صفت خبر می داریم بعد از آن تعریف قضیه چنان شود که قضیه قولیست که احتمال داشته باشد صدق و کذب قایل را یعنی می تواند که قابض مطابق با واقع گفته باشد یا غیر مطابق و اولی در این صورت در لازم نیاید بواسطه آنکه در تعریف صدق و کذب اخذ کرده اند و لهذا بعضی چنین گفته اند که القضية قولی صحیح ان يقال لقائل انه صادق او كاذب و بعضی دیگر جواب گفته اند



کہ صدق و کذب موقوف بر غیر نیست بلکه صدق و کذب بدینی است و بعضی دیگر جو بگفته اند کہ خبر بدینی است  
و موقوف بر صدق و کذب نیست و تعریف لفظی است

فانکان احکام فیہا ثبوت شئی شیئی او نفیہ عنہ محلیہ موجبتہ اوسالبتہ و شیئہ  
المحکوم علیہ موضوعا و المحکوم بہ محمولا و والد ال علی النسبة رابطہ  
و قد استعیر لہا ہو

تیس اگر باشد در قضیہ حکم ثبوت یا نفی از برای شئی شیئی از شئی محلیہ است و محلیہ بر دو قسم است موجبتہ و  
سالبتہ پس محلیہ موجبتہ است کہ حکم کنند در وی ثبوت شئی از برای شئی مثل زید قائم و محلیہ سالبتہ است  
کہ حکم کنند بر سلب شئی از شئی مثل زید لیس بقیام و اخراجی قضیہ چهارم است نزد متاخرین محکوم علیہ و محکوم بہ  
و نسبتہ حکمیہ زاید بقید بہ بتوئیہ تقیید بہ وقوع بالا و قویا نسبت است و آنرا حکم گویند و نزد متقدمین نسبت است  
محکوم علیہ و محکوم بہ نسبتہ حکمیہ خبر بہ یکایمہ سلب و نشان حکم را عین نسبت حکمیہ می دانند و عبارت  
ناظر است در نزد مابعد قدما چیز زیادہ از شے جز ذکر نکرد و نام نمادہ اند محکوم علیہ اس موضوع بواسطہ آنکہ وضع  
کرده اند و از برای آنکہ شئی از برای او ثابت کنند و محکوم بہ را محمول می گویند گو یا کہ اورا بر موضوع بار  
کرده اند نسبت را اسمی علیحدہ نکرده اند بل لفظ دال نسبت را رابطہ می گویند تیسریہ لیلہ ال  
باسم مدلول و قد استعیر لہا ہو یعنی تحقیق کہ بطریق استعارت ہو در رابطہ می گویند بقا معلوم شد کہ  
در قضیہ لیلہ ال نسبت بین بین رابطہ میگویند نسبت بین بین منی جو نیست بواسطہ آنکہ جو نیست پس رابطہ دال  
است بر وی ادوات باشد در رابطہ بر دو قسم است رابطہ زمانی کہ با وجود دلالت نسبت دلالت بر زمان  
نیز می کنند مثل افعال ناقصہ و لغت عرب در رابطہ غیر زمانی نسبت کہ دال نسبت باشد اما دال بر زمان  
نباشد مثل است و فارسی و منطقیان گفته اند کہ رابطہ غیر زمانی در لغت عرب ہو و لغت اوست و  
اعتراض کرده اند کہ ہو در اصل وضع نکرده اند از برای نسبت بلکه ہو ضمیر نسبت کہ راجع است بچیزی کہ  
بیش از وند کویشدہ باشد مثلاً در زید ہو قائم ہو راجع است بزید پس ہم باشد و چون شما گفته  
کہ ہو حرف نیست و رابطہ است و دلالت بر نسبت می کند جو بگفته اند کہ در وقتی یونانی کہ فلسفہ زبان را  
بعربی نقل می کردند در زبان عربی چیزی کہ غیر رابطہ زمانی باشد نیاخذند چیزی را می خواستند کہ رابطہ  
سازند چیزی را کہ مناسب باقتضا ہو بود پس منطق ہو رابطہ استعارہ و غارۃ وضع کرده اند از برای

از ابطه و این حال ندارد که در اصل موضوع باشد از برای رابطه بلکه بطریق عبارت او را رابطه می گویند

## والا فشرطیه و لیسه اجزاء الاول مقدما والثانی تالیسا

یعنی و اگر در قضیه حکم مثبت شئی از برای شئی به سبب شئی از شئی نباشد شرطیه است و نام نهادن می شود خبره  
اول شرطیه را مقام و خبره ثانی را ثانی و خبره اول را خبره اول و خبره اول را خبره اول و خبره اول را خبره اول  
موضوع می نامند و محکوم را محمول و گفتند در قضیه شرطیه که محکوم علیه را مقدم می گویند و محکوم بر را تالیسه  
بلکه خبره اول و خبره ثانی گفتند جوهر است گفته اند که اهل عربیه و اهل منطق اختلاف کرده اند که آیا حکم در خبره ثانی  
شرطیه است که خبره اول را گویند یا میان خبره اول و خبره اول و خبره اول را گویند که محکوم علیه است و شرط قید حکم است  
از قبیل طوط و حالا محکوم طرف نخست پس در مثل امکان است پس طوط و حالا محکوم طرف دوم پس اهل عربیه است  
که حکم در خبره ثانی است که اینها موجود است بواسطه آنکه اثبات موجود از برای اینها کرده است پس محکوم علیه  
اینها باشد و محکوم موجود پس درین صورت خبره اول و خبره ثانی را محکوم علیه و محکوم بر بنواختند و پیش اهل  
منطق نیست که حکم در میان خبره اول و خبره ثانی است که اشمس طاهره و اینها موجود باشد زیرا که  
حکم در اینجا تعلق وجود ندارد است تعلیق و محکوم پس صفت که خبره اول و خبره ثانی گفتند و گفتند محکوم علیه  
و محکوم بر یا نیست که مذکور است اهل عربیه دارد یا نیست که ندارد و این عبارت می گویند که هر دو مذکور صحیح باشد  
و وجه تسمیه خبره اول بمقدم نیست که او پیشتر است و در کسبیه و تعلق و نقل و خبره ثانی را ثانی می گویند بواسطه  
آنکه از پله در می آید

## والموضوع ان كان تخصیصاً لخصیصه شخصیته وخصومه

یعنی موضوع قضیه اگر خبری حقیقی باشد و شخص است این قضیه را تخصیص می گویند و مخصوصه  
نیز می گویند بواسطه آنکه موضوع قضیه مثل آنکه زید نویسنده است امری مخصوص  
و شخص است

## وان كان نفساً لخصیصه فطریته

و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم که در باشد نفس حقیقه کلی این قضیه را تخصیص می گویند  
بواسطه آنکه محکوم نفس طبیعی است که در اندیشه اولیای این نوع و اکیه این جنس که حکم بنوعیه جنسیه نفس



اما آنکه هرگاه صادق آید محله صادق می آید خبرینه بواسطه آنکه محله است که در حکم بر فردا باشد اما تعیین  
افزوده باشد کلاً و بعضاً و هرگاه صادق آید حکم بر فردا صادق خواهد آمد حکم بر بعضی افراد و اما بواسطه  
آنکه هرگاه صادق حکم بر بعضی افراد صادق می آید حکم بر فردا صادق خواهد آمد

## ولا بدنی الموجهة من وجود الموضوع محققا و سببها الخارجية او قدرا فالحقیقة او ذمنا فالمنتهی

یعنی و ناچار است در قضیه موجب از موجود بودن موضوع در خارج محققا اعم از آنکه در حال حکم باشد یا  
تقدیر از حکم باشد یا بعد از حکم و این قضیه خارجی می گویند مثل کل نار حارة یا مقدر یعنی تقدیر وجود  
موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع موجود باشد در خارج مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود  
نباشد در خارج یعنی باشد که اگر یافته شود در خارج منتفی شود محمول و حکم ایجابی پسبی که در قضیه  
کرده ایم صادق باشد مثل کل غنایا اگر چه غنایا موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود در خارج  
منتفی خواهد بود بطهران و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این قضیه را حقیقه می گویند بواسطه آنکه حقیقه  
قضیه است که مستعمل باشد در علوم و یا آنکه ناچار است در قضیه از موجود بودن موضوع در ذمین و این  
قضیه را از سبب می گویند مثل الان نوع و ازین بیان معلوم شد که قضیه خارجی نیست که حکم کنند در آن  
بر افراد خارجی حقیقه اعم از آنکه این افراد موجود در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم باشد و قضیه حقیقه  
آنست که حکم کنند در آن بر افراد خارجی اعم از تحقق و مقدر و قضیه ذمینی آنست که حکم در آن کنند بر افراد  
ذمین از آنکه هرگاه اندک هم چنانچه ایجاب تقاضای وجود موضوع می کند هم چنین سبب تقاضای  
وجود موضوع می کند و ذمین جواب گفته اند که اگر چه سبب تقاضای وجود موضوع می کند و ذمین ایجاب  
تقاضای وجود دیگر می کند که سبب تقاضای آن وجودی کند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای دو وجود  
می کند بآب وجود حال حکم و آن را مشارک سبب است و ذمین وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب  
ثبوت شئی است بر ذمینی و ثبوت شئی از برای شئی فرع ثبوت بشاکی است و مراد بقول ما که گفته ایم  
که ایجاب تقاضای دو وجود موضوع می کند این وجود است سبب تقاضای این وجودی کند بواسطه  
آنکه صدق سبب همچنان با این وجه می باشد که موضوع موجود باشد و محمول از او سبب هم چنین  
یا متفقا یا تقاضا موضوع پیش ازین معلوم شد که سبب تقاضای این وجودی کند بر آنکه میان قضیه  
موجب کلیه خارجی و قضیه کلیه حقیقه عموم و خصوص من وجه است ماده جمیع مثل کل انسان حیوان

ماده افتراق از جانب خارجیه مثل آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال که در خارج موجود اند مثلث اند  
 و این هنگام صادق خواهد بود که کل شکل مثلث بحسب انحاء یعنی هر چه یافته شود در خارج  
 و باشد شکل مثلث است در خارج و صادق نخواهد آمد که کل شکل مثلث بحسب الحقیقت یعنی  
 هر چه یافته شود در خارج مثلث و باشد شکل مثلث پس از کجیستی است که اگر یافته شود  
 مثلث خواهد بود بواسطه آنکه می تواند بود که بعضی از اشکال بعد ازین یافته شود در خارج و مثلث نخواهد بود  
 بلکه مربع باشد پس معلوم شد که کل شکل مثلث خارجیه صادق است و حقیقه صادق نیست و ماده  
 افتراق از جانب حقیقه مثل کل غلط ظاهر و چون معلوم شد میان موضوع کلیه خارجیه و موضوع کلیه حقیقه عموم و  
 خصوص من و وید است پس میان تقضین ایشان که سلبه جزئی خارجیه است و سلبه جزئی حقیقه بیابانته  
 جزئی خواهد بود ماده جمیع مثلث الان یعنی کج ماده افتراق از جانب حقیقه مثل بعضی اشکال است  
 بر تقدیری فرض کنیم که جمیع اشکال خارجیه منحصر در مثلث اند ماده افتراق از جانب خارجیه بعضی اشکال  
 نیست بطایفه موضوعیه جزئی خارجیه خاص مطلق است از موضوعیه جزئی حقیقه بواسطه آنکه هرگاه بگوئیم یا بیجا  
 یا برای موضوع حقیقه حکم یا بیجا محمول از برای موضوع حقیقه و مقتضا و مقدار حکم یا بیجا محمول از برای موضوع  
 حقیقه محمول از برای موضوع مقدّر شده است مثل بعضی اشکال بیجا نیست چنین که هرگاه حکم کنیم یا بیجا  
 است یا باشد مثل بعضی اشکال ظاهر و چون معلوم شد که موضوع جزئی خارجیه خاص مطلق است از موضوع جزئی  
 حقیقه پس سلب آنکه کلیه سلبه مطلق خواهد بود از سلبه کلیه حقیقه بواسطه آنکه تقضیه عام خاص است  
 از تقضیه عام یا آنچه در بحث نسب معلوم شد ماده جمیع لاشی من الان کج ماده افتراق از  
 جانب حقیقه شد لاشی من لاشی من

## و غیر محمول سلب سلبه من جزئی منی مدوله و الا محصله

و گاه است که می گرداند حرف سلب را مثل لا و میس جزا از جزا قضیه یعنی جزا از موضوع و می گویند این  
 مدوله از موضوع مثل کل لاجی عباد یا جزئی از محمول یعنی این مدوله از محمول مثل ایجاد لاجی  
 یا جزئی از موضوع و محمول می گویند این مدوله از طرفین مثل لاجی لا عالم و چه میانسند و را  
 مدوله بواسطه آنکه حرف سلب در اصل موضوع است از برای اشی از برای و چون حرف سلب سلبه موضوع  
 یا محمول است وارد کرده ایم با سلبه اشی از برای پس مدول کرده است از موضوع که اصلی خود سلبه  
 مثل آمده کرده ایم بقول ما که ایجاد لاجی سلبه می از ایجاد بلکه آمده کرده ایم قول اثبات لاجی

از برای جادو اگر حرف سلب خبر هیچ یک از موضوع یا محمول شده باشد این محصل می گویند و گاه هست که خاص میگردد اندر سلب و این سلب است

## وقد یصرح بکیفیه النسبة فوجیه و ما به ایسا جیه و الاطلاقه

و گاه هست که تصریح می کنند بکیفیه نسبت محمول بر موضوع و این قضیه را موجب می گویند بواسطه آنکه تصریح بجهت قضیه شده است و آنچه با هست بیان کیفیت نسبت آنرا جهت می گویند مثل ضرورت و لا ضرورت و دوام و لا دوام و تحقیق مقام نیست که بخیر آنکه موضوع و محمول را وجودی و نفس الامر هست و وجودی در عقل وجودی و لفظ و چنین نسبت را وجودی و نفس الامر هست و وجودی در عقل و وجودی و لفظ و هر گاه که نسبت وجودی شود و نفس الامر لابد نیست و در این که کیفیت باشد بکیفیتی و نفس الامر پس هر گاه که آن نسبت یافته شود در عقل اعتبار می کنند از برای آنکه بکیفیتی خواهد آن کیفیت موافق آن کیفیت نفس الامر می باشد یا نه و هر گاه که یافته شد در لفظ وارد شود عبارتی که دلالت کند بر آن بکیفیتی که عقل آنرا اعتبار کرده است و همچنین موضوع و محمول نسبت را وجودی هست و نفس الامر در عقل و باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه معقوله و وجودی هست و در لفظ باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه معقوله بکیفیه نسبت را وجودی هست و نفس الامر در عقل و در لفظ و آن بکیفیتی که ثابت است نسبت را و نفس الامر ماده قضیه می گویند و آنکه ثابت است نسبت را و نفس الامر در عقل و آن عبارتی که دلالت بر آن بکیفیتی که حاصل است و در این جهت قضیه معقوله می گویند مثلا هر گاه گویم کل این حیوان کیفیت نسبت حیوان و انسان را اثبات می نماید بود و نفس الامر که آن ضرورت است و در عقل و در لفظ پس اگر این کیفیت معقوله یا معقوله مطابق آن بکیفیه نفس الامر است قضیه صادق است و الا کاذب است و آنکه قضایای موجب سلب است لیکن آنچه مصنف اعتبار کرده است آنرا پانزده است هشت بسیط و هفت مرکب و قضیه بسیط است که منتهی او ایجاب باشد و سلب ایجاب باشد و منتهی آنکه هر گاه گویم کل این حیوان بالضرورت منتهی آن قول نیست الا اثبات حیوان است از برای این که هر گاه گویم لاشی من الانسان کجرا بالضرورت منتهی این قول نیست الا سلب کجرا از انسان و قضیه مرکب است که منتهی او مرکب باشد از ایجاب و سلب مثلا هر گاه گویم کل این کاتب لادایما منتهی این قول ایجاب کنایه است از برای این که سلب کنایه است از برای این که بالفضل و در ایجاب سلب و قضیه مرکب بر جز اول است و پس اگر جز اول موجب است آنرا قضیه موجب می گویند و اگر جز اول سلب است آن قضیه را سلبه می گویند و هشت مصنف قضایا

بسیار بواسطه آنکه قضیه بسیطه جزا قضیه مرکبه است و چون جزو مقدم است بر کل طبقا پس مقدم است و ذکر  
ناموافق شود وضع طبع را و گفت \*

## فان كان الحكم فيها بغير النسبة ما وادام ذات الموضوع موجوده فضروريه مطلقه

یعنی پس اگر بگویم در قضیه بضرورت محمول از برای ذات موضوع مادی که ذات موضوع موجود باشد  
این قضیه را ضروری مطلقه می گویند اما ضروری بواسطه آنکه شتمل است بر ضرورت یعنی استقالاته آنکه کمال نسبت  
محمول موضوع و اما مطلقه بواسطه آنکه تمیز نسبت ضرورت بوصف یا بوقت

### او با وادام و ضرورت بشرط عامه

یا آنکه حکم کرده شد بضرورت نسبت مادی که ذات موضوع موصوف باشد بموصوف موضوع یعنی در  
جميع اوقات و صف این قضیه بشرط عامه می گویند اما بشرط بواسطه آنکه شتمل است بر شرط صفت  
و عامه بواسطه آنکه اهم است از بشرط خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و بشرط مادی که بوصف اعم از  
ضروری است بواسطه آنکه هرگاه محمول ضروری الثبوت باشد یا ضروری السلب در جميع اوقات ذات  
ضروری الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود در جميع اوقات و صف بواسطه آنکه جميع اوقات و صف  
بمعنی از اوقات و صف چنانچه است که هرگاه ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جميع اوقات  
و صف ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشند در جميع اوقات ذات چنانچه که در بعضی اوقات ذات  
و صف نیست نه ضروری الثبوت باشد نه ضروری السلب مثلا هرگاه صادق یا کاذب کلی کاتب حیوان  
بضرورت صادق خواهد بود کلی کاتب حیوان بضرورت مادی که کاتب صادق است کلی تخفیف مطلق  
بضرورت مادی که تخفیف صادق نیست کلی تخفیف مطلق بضرورت بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات  
تخفیف مطلق نیست بلکه مضی است شتمل و تحت و بد آنکه بشرط عامه را بر معنی دیگر اطلاق میکنند  
یعنی در قضیه که حکم کرده باشند در بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع بشرط عامه و صف موضوع  
و ضعی در ضرورت باشد و میان بشرط عامه با این معنی یعنی بشرط عامه و صف و میان بشرط عامه با این معنی  
یعنی مادی که الوصف عموم و قضیه صریح و چه است مادی که اجتماع در قضیه است که حکم کرده باشند در بضرورت  
ثبوت محمول از برای موضوع در جميع اوقات و صفی که آن وصف ضروری باشد نسبت موضوع را در وقت



اتصاف و دخل در شئ باشد و تحقیق ضرورت مثل کل مضاف بضرورت بشرط کونه متحصفا صادقت  
و این ظاهر است و فی وقت کونه تخصیفا صدق است بواسطه آنکه نجس است از ضروری است در وقتی آن  
جمله است پس ظاهرا نیز در آن وقت ضروری خواهد بود و ماده افتراق از جانب شرط و صفت کلی کتاب  
تحرک الاصل با ضرورت بشرط کونه کتاب صادق است و فی وقت کونه کتاب صادق نیست بواسطه  
آنکه کتابی که شرط تحقیق ضروری است ذات کتاب نیست در هیچ وقت اگر چه وقت کتابت باشد  
بواسطه آنکه ممکن است کتاب را درین وقت که خوب کند پس تحرک اصل نیز ضروری نخواهد بود در وقت  
ماده افتراق از جانب شرط مادام الا صفت مثل کل کتاب حیوان با ضرورت مادام کتاب صادق  
است و بشرط کونه کتاب صادق نیست بواسطه آنکه کتابت و فعل ندارد و تحقیق حیوانیت به به به

### او فی وقت معین قوتیه مطلقه

یا است که حکم کرده می شود بضرورت نسبت محمول از برای موضوع در وقت از اوقات وجود  
موضوع و این قضیه را قوتیه مطلقه گویند اما قوتیه بواسطه اعتبار تعیین وقت در و اما مطلقه بواسطه  
عدم تقیید او بزمان و هم او بلا ضرورت و قوتیه مطلقه اعم است از شرط عامه بواسطه آنکه هر گاه حکم کرده  
شود بضرورت ثبوت محمول با ضرورت سلب محمول در جمیع اوقات و صفت حکم کرده شده است بضرورت  
ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت و صفت وقت معین است و لازم نیست که  
هر گاه حکم کرده بضرورت ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین حکم کرده باشند در جمیع اوقات و صفت  
چیز است که وقت معین غیر اوقات و صفت باشند مثل کل ممتنع با ضرورت وقت جملوله الا  
بینه و بین آنست که حکم کرده بضرورت ثبوت محمول که نجس است از برای موضوع که قمر است  
در وقت معین که میله ارض است و این غیر وقت و صفت است پس قضیه صدق باشد و بشرط  
عامه صادق نیست بواسطه آنکه نجس ضروری نیست در وقت و صفت قمریت و الا لازم می آید  
که در ایام ممتنع باشد و ماده اقباع مثل کتاب حیوان فی وقت معین صادق است که آن وقت  
کتابت است و ماده کتابت نیز صادق است چون معلوم شد که قوتیه مطلقه اعم است از شرط عامه  
عامه و بشرط عامه اعم است از ضرورت و اعم از قوتی اعم است از آن قوتی پس قوتیه مطلقه اعم از  
ضروری باشد

### او غیر معین ممتنع مطلقه

یا است که حکم کرده اند در قضیه بضرورت ثبوت محمول بالضرورت سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه می گویند اما منتشره بواسطه آنکه عدم تعیین وقت در آن مطلقه بواسطه آنکه عدم تقصید او بدو احوال بالضرورت منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه حکم کنند بضرورت نسبت در وقت معین حکم شده است بضرورت نسبت در وقت ما و این ظاهر است و لازم نیست که هرگاه حکم کنند بضرورت نسبت در وقت ما حکم شده باشد بضرورت نسبت در وقت معین مثل این منفس بالضرورت وقت تا که حکم کرده ایم بضرورت نسبت در وقت ما و حکم کرده ایم بضرورت نسبت در وقت معین ما در اجتماع مثل کل که منخف وقت کبیله صادق است در وقت ما نیز صادق است و چون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه اعم است از شرط عامه پس منتشره مطلقه نیز اعم خواهد بود از شرط عامه و چون شرط عامه است از شرط

### او بدوام مادامت قریبه مطلقه او بدوامها

عطف است بر قول او که بضرورت نسبت یعنی اگر حکم در قضیه بدوام نسبت ما دمی که ذات موضوع باشد آن قضیه را دایم می گویند اما دایم مطلقه بواسطه آنکه مثل است بر معنی دوام یعنی استمرار ثبوت محمول بسلب محمول از برای موضوع و مطلقه بواسطه آنکه تقصید نسبت دوام بوضعی یا بوقتی و دایمیه مطلقه اعم مطلق است از ضروری مطلقه بواسطه آنکه هرگاه نسبتی مثل الانفاک باشد شاید که محکم الانفاک باشد اما هرگز شفاک نشود مثلاً حرکت فلک ممکن الانفاک است فلک را ما دایم است فلک پس صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دایماً صادق نیست که کل فلک متحرک بالضرورت اعم من وجه است از شرط عامه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل این حیوان و صادق می آید دایمیه بدون شرط عامه در ماده کل فلک متحرک و صادق می آید بشرط عامه بدون دایمیه در ماده کل منخف عظم و همچنین اعم من وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل این حیوان صادق می آید دایمیه بدون ایشان در ماده که خالی باشد از ضروری ذاتی و می مثل کل فلک متحرک و صادق می آید وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بدون دایمیه در ماده که خالی باشد ضرورت از دوام بحسب ذات مثل منخف عظم

### او ما دایم الوصف فخر قریبه عامه

یا آنکه حکم کرده باشند در قضیه بدو اعم نسبت به مادامه الوصف یعنی مادامی که ذات موضوع مقصود بوصف  
عنوانی باشد و این قضیه را عرفیه عامه می گویند اما عرفیه بواسطه آنکه اهل عرف می فهمند این سخن را  
از سالیه گاهی که ذکر کنند جبهه را مثل هرگاه که گویم لاشی من النائم یستقیظ اهل عرف می فهمند ازین قول  
سلب استیقامت از ذات نائم مادامی که منتظف باشد بصفت نوم چون آنکه در ذل این سخن را از عرف  
نسبت دادند و اهل عرف عرفیه اش گفتند و اما عامه بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم  
خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروطه عامه و دامیه بواسطه آنکه صادق می آیند بر ماده  
کل این حیوان و صادق می آیند عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصلابع مادوم کاتب  
لا دامه اعم من وجه است از وقت و منتظره بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده کل این حیوان  
و صادق می آیند عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصلابع مادوم کاتب و صادق می آیند  
ایشان بدون عرفیه ماده کل منتظف

### ۱ و بقیه ایست باطله عامه

و بقیه ایست باطله است بر قول او که بدو اعم یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بقیه نسبت پس آن قضیه  
را مطلقه عامه می گویند اما مطلقه بواسطه آنکه قضیه را هرگاه که اطلاق کردند و مقیدان فتنه نبخشند  
از دوم و ضرورت و لا دوم و لا ضرورت نعم میشود و از فلیست نسبت پس چون این سخن مفهوم قضیه  
مطلقه است نامیدند و این را با این و اما عامه بواسطه آنکه اعم است از وجودیه و لا دامیه و لا ضروریه چنانچه معلوم  
خواهد شد و مطلقه عامه اعم از جمیع سلب است بواسطه آنکه هرگاه نسبت ضروری باشد یا دایمی فلیست  
نسبت خواهد بود و لا فلیست هرگاه فلیست نسبت ضروری یا دایمی باشد و این سخن هر است و مراد  
بقیه نسبت تحقیق نسبت است در احد از منته نشه

### ۱ و بعد ضرورت خلافها ممکنه عامه

یا آنست که حکم باشد در قضیه بعد ضرورت خلاف نسبتی که مذکور است و قضیه یعنی اگر باشد حکم در قضیه  
بایجاب خواهد بود و مفهوم امکان سلب ضرورت بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است و قضیه بایجاب است و  
خلاف او سلب است و اگر باشد حکم در قضیه سلب خواهد بود و مفهوم امکان سلب ضرورت بایجاب  
بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است و قضیه سلب است و خلاف سلب بایجاب مثل هرگاه که گویم که کل

جاریه بالا مکان اعمام معنی اوجین بشود که سلب حرارت عاره از نار ضروری نیست و هرگاه که گویم لاشی  
 سن النار بجای بالا مکان اعمام معنی اوجین می شود که ایجاب حرارت من نار را ضروری نیست و این قضیه  
 را ممکن عامه می گویند اما ممکن بواسطه آنکه شتمل است بر معنی امکان که سلب ضرورت است و اما عامه  
 بواسطه آنکه اشتمل از ممکن خاصه چنانکه معلوم شود عامه اعم است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هرگاه صادق  
 آید ایجاب بالفعل پس لازم اقل صادق خواهد بود که سلب ضروری نیست و سلب ضرورت سلب امکان  
 ایجاب پس هرگاه که صادق آید ایجاب بالفعل صادق خواهد بود ایجاب بالا مکان و لازم نیست که  
 هرگاه صادق آید ایجاب بالا مکان صادق آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه جائز نیست که ایجاب ممکن  
 باشد و هرگاه واقع نباشد مثل گل غقاط و هرچنین هرگاه که صادق آید سلب بالفعل صادق می آید  
 لا اقل اینکه ایجاب ضروری نیست و سلب ضرورت ایجاب امکان سلب است پس هرگاه که صادق آید  
 سلب بالفعل صادق می آید سلب بالا مکان و لازم نیست که هرگاه که صادق آید سلب بالا مکان  
 صادق آید سلب بالفعل بواسطه آنکه جائز است که سلب ممکن باشد و هرگز بالفعل نیاید مثل لاشی من لفلک  
 معتبر که وجوب معلوم شد که ممکن عامه است از مطلقه عامه و مطلقه عامه است از باقی قضایای بسیط  
 پس ممکن عامه اعم بسایط باشد

## فہدہ بسیط

یعنی این قضایای که مذکور شد قضایای بسیط اند که مستند نزد اہل صناعت و بحث کرده اند اہل صناعت از  
 احکام ایشان و بعضی از قضایای بسیط است که آن را اعتبار نگاہ اند و بحث از احکام ایشان نکرده اند  
 چنانچه در باب نقیض معلوم خواهد شد چون صنعت فارغ شد از احکام بسیط پس شروع کرد  
 احکام مرکبات و گفت

وقد یقید العامتان والوقیتان المطلقتان باللا و دوم المذلتی  
 فتمت المشر وطہ الخاصۃ و لعمرو فیہ الخاصۃ والوقتیۃ و الممتشرۃ

یعنی گاہی است که مقید می سازند عامتار یعنی شرط عامه و عرفیہ عامه و وقیتان مطلقتان را یعنی  
 وقیتیہ مطلقہ منتشرہ و مطلقہ بلا دو ام ذاتی یعنی بلا دو ام بحسب ذات پس نامند شرط  
 عامہ کہ مقید است بلا دو ام ذاتی مشروط خاصہ اما شرط بواسطه آنکه شتمل است بر شرط و معنی چنانکه

معلوم شد اما خاصه بواسطه آنکه خص است از مشروط عامه و می نامند عرفیه عامه که مقید است بلاد دوم ذاتی  
 عرفیه خاصه اما عرفیه بواسطه آنکه این معنی مافوق است از عرفان چنانچه معلوم شد اما خاصه بواسطه آنکه خص است  
 از عرفیه عامه و می نامند وقتیه مطلقه را که مقید است بلاد ذاتی و قیدیه بخد قید مطلقه با اعتبار تقیید  
 بلاد دوم و می نامند منتشره مطلقه را که مقید است بلاد دوم ذاتی منتشره بخد قید مطلقه با اعتبار تقیید بلاد دوم  
 اما مشروطه خاصه موجب مثل کل شخص مطلق مادون تخفیف الادوات ترکیب و از مشروط عامه موجب است که خبر  
 اوست و از سلب مطلقه عامه یعنی لاشئ من المنخسف مطلق با فضل که مفهوم بلاد دوم است بواسطه آنکه هرگاه  
 ایجاب محمول از برای موضوع دانی نباشد ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه ایجاب  
 متحقق نباشد در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود در کلیه دانی منسب سلب مطلقه عامه است که از  
 بلاد دوم مفهوم می گردد و اما مشروط خاصه سلب که مثل لاشئ من المنخسف بعضی مادون تخفیف الادوات  
 ترکیب او از مشروط عامه سلب است که آن جزء اوست و از موجب مطلقه عامه که آن خبر ذاتی است  
 بواسطه آنکه هرگاه سلب محمول از موضوع دانی نباشد سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه  
 که سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود در کلیه دانی منسب موجب مطلقه عامه است  
 که بلاد دوم است از جهت بیان مشروط خاصه و ضروری و دانه بیان کلی است اما بیان  
 مشروط خاصه و دانه بواسطه آنکه مشروط خاصه مقید است بلاد دوم بحسب ذات و دانه دوم بحسب ذات  
 و بلاد دوم و دوم بحسب ذات مباین یک دیگرند بیان کلی و اما سلب مشروط خاصه و ضروری بواسطه  
 آنکه حکم کرده ایم در ضروری و ضروری بحسب ذات و ضرورت بحسب ذات خص است از دوم بحسب ذات  
 پس دوم بحسب ذات اعم باشد و نفیض اعم که بلاد دوم بحسب ذات مباین عین خص است  
 که ضرورت بحسب ذات مباین کلی پس مشروط خاصه مباین ضروری باشد مباینه کلی و مشروط خاصه  
 خص مطلق است از مشروط عامه بواسطه آنکه مشروط خاصه مشروط عامه است با قید دوم مقید خص است  
 از مطلق و چنان معلوم شد که مشروط خاصه خص است از مشروط عامه و مشروط عامه خص است از مطلق و قضایا  
 بعضیه قیدیه مطلقه و منتشره مطلقه و عرفیه عامه و مطلقه عامه و ممکن عامه پس مشروط خاصه خص است از  
 باقی قضایا بواسطه آنکه خص از خص از شئی خص از آن شئی است اما عرفیه خاصه موجب کلیه مثل کل کاتب  
 متحرک الاصلایع مادام کاتبان لا ادوات ترکیب او از عرفیه عامه موجب کلیه است که آن جزء اول است و از  
 سلب مطلقه عامه یعنی لاشئ من الکاتب متحرک الاصلایع بالفعل که بلاد دوم است از جهت بیان و بنا  
 عرفیه خاصه سلبه مثل لاشئ من الکاتب بساکن الاصلایع مادام کاتبان لا ادوات ترکیب او

از رساله عرفیه عامه است که آن جزء اول است و از موجدیه مطلقه عامه یعنی کل کاتب با کن الاصلای با فعل  
 که لا دوام شارت است بآن تفصیلی که در شرح و توضیح معلوم شد و عرفیه خاصه است از مشروط خاصه بواسطه  
 آنکه هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف لا دوام صادق می آید و در محاسبه وصف لا دوام  
 کل منخسف مطلق ما در منخسف لا دوام و لازم نیست که هرگاه صادق آید و در محاسبه وصف لا دوام صادق  
 ضرورت بحسب وصف لا دوام مثل صادق است و اما کل کاتب تحریک الاصلای ما دوام کاتب لا دوام صادق  
 نیست با ضرورت کل کاتب تحریک الاصلای ما دوام بواسطه آنکه تحریک الاصلای ذات کاتب را در هیچ وقت  
 ضروری نیست اگر چه در وقت کاتب صادق نیست با ضرورت کل کاتب تحریک الاصلای ما دوام باشد  
 چنانچه معلوم شد و عرفیه خاصه مباین دایره است بتائین کلی بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است بلا دوام  
 بحسب ذات لا دوام بحسب ذات بتائین دوام بحسب ذات و ضرورت بحسب ذات بتائین کلی بنیان  
 گذشته و اعم من وجه اعم است از وقتیه مطلقه و منتهیه و مطلقه و مشروط عامه بواسطه آنکه صادق می آید  
 ماده کل منخسف مطلق و صادق می آید و عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده کل کاتب تحریک الاصلای صادق  
 می آید ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده کل ایشان حیوان و نفس مطلق است از عرفیه عامه بواسطه آنکه  
 عرفیه خاصه عرفیه عامه است یا قید لا دوام مقید نفس است از مطلق و چون معلوم شد که عرفیه خاصه  
 نفس است از عرفیه عامه و عرفیه عامه نفس است از مطلق عامه و ممکن عامه پس عرفیه خاصه نفس باشد  
 از مطلق عامه و ممکن عامه و اما وقتیه موجدیه مثل کل منخسف وقت حیلوله الارض بنیه و بدین  
 لا دوام ترکیب و از وقتیه مطلقه موجدیه است که آن جزء اول است و از رساله مطلقه عامه یعنی لا نشی من لقمه  
 بنحیث باشد که لا دوام شارت است بآن و اما وقتیه سالیه مثل لا نشی من لقمه بنحیث و التریخ  
 لا دوام ترکیب و از رساله وقتیه مطلقه است که آن جزء اول است و از موجدیه مطلقه عامه یعنی  
 کل منخسف با فعل که لا دوام شارت است بآن و وقتیه نفس من وجه است از عرفیه خاصه بواسطه آنکه  
 صادق می آید در ماده کل منخسف مطلق و صادق می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه که در ماده کل کاتب تحریک  
 الاصلای صادق می آید و وقتیه بدون عرفیه خاصه در ماده کل منخسف وقت حیلوله الارض بنیه و بدین  
 نفس لا دوام مطلق است از مشروط خاصه بواسطه آنکه هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف لا  
 دوام صادق می آید ضرورت در وقت معین لا دوام بواسطه آنکه وقت وصف وقت معین است مثل کل  
 منخسف مطلق و لازم نیست که هرگاه صادق باشد ضرورت معین لا دوام باشد ضرورت در وقت معین  
 چه شاید که آن وقت معین غیر وقت باشد مثل کل منخسف وقت حیلوله الارض بنیه و

او بین اس لادانها صادق است و صادق نیست کل منتهی مادام قمر الادانها و مباین و متمیز است بواسطه  
آنکه تقیید بلا دوام چنانکه گذشت و اعم اعم من وجه است از عامتان بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل  
منتصف مطلق و صادق می آید و قیید به و نایب آن در ماده کل منتهی و صادق می آید ایشان در و نایب  
در ماده کل آن حیوان و خص مطلق است از و قیید مطلق بواسطه آنکه و قیید مطلق است بقیید لادام  
تجبب ذات و قیید خص است از مطلق و چون معلوم شد که و قیید خص مطلق است از و قیید مطلق و  
و قیید خص مطلق است از منتشرة مطلقه و مطلقه عامه و ممکن عامه پس و قیید خص باشد از منتشرة مطلقه  
و مطلقه عامه و ممکن عامه اما منتشرة موجهه مثل کل آن تنفس و قیاد لادانها ترکیب او از موجهه  
منتشرة مطلقه است که آن خبر اول است و از موجهه مطلقه عامه یعنی کل آن تنفس با فعل که لادام  
ایش است یا ن منتشرة اعم مطلق است از و قیید بواسطه آنکه هر گاه صادق آید ضرورت در وقت  
معین لادانها صادق می آید ضرورت در وقت لادانها و عکس نیست نسبت منتشرة و باقی قضایا هم  
چون نسبت و قیید است باقی قضایا الانبیت او بوقیید مطلق بواسطه آنکه اعم من وجه است از و قیید  
مطلقه بخلاف و قیید که خص مطلق است از و قیید مطلق چنانکه گذشت ماده اجماع کل منتصف مطلق  
ماده افرق از جانب منتشرة مثل کل آن تنفس و قیاد لادانها و ماده افرق از جانب  
و قیید مطلقه مثل کل آن حیوان

الذاتی

## توقیید المطلقه العامه باللا ضروره الذاتیه فی الوجودیه

### اللا ضروریه

و گاه است که مقید می سازند مطلقه عامه بلا ضرورت ذاتی پس می نامند او را وجودیه لا ضروریه اما  
وجودیه بواسطه آنکه مشتمل است بر مطلقه عامه که مکمل شده است در و فعلیه و جنب است و اما لا ضروریه بواسطه  
آنکه خبر ذاتی ممکن عامه است و در ممکن عامه مکمل کرده می شود بسبب ضرورت ابا وجودیه لا ضروریه موجهه مثل  
کل آن کتاب با فعل لا بالضرورت ترکیب او از موجهه مطلقه عامه که خبر اول است و از سلبه ممکن عامه  
لا ضروریه مفهوم می گردد یعنی لاشی من الانسان کتاب بالامکان لعمام بواسطه آنکه هر گاه اینجا  
شکل برای موضوع ضروری نباشد تحقق خواهد بود بطلان ضرورت اینجا بطلان امکان عامه سلب است و اما  
وجودیه لا ضروریه سلبه مثل لاشی من الانسان کتاب لا بالضروره ترکیب او از سلبه مطلقه عامه است  
و آن خبر اول است و از موجهه ممکن عامه است که از لا ضروریه مفهوم گردد یعنی کل آن کتاب بالامکان



العام بواسطه آنکه گاهست سلب محمول از موضوع ضروری نباشد تحقق خواهد بود و سلب ضرورت سلب امکات  
عام موجب است و وجودیه لازمیه در علم مطلق است از خاصیتان و وقتیان بواسطه آنکه هرگاه صادق بود ضرورت  
بجسب و صفت یا در دو هم بجسب و صفت یا ضرورت در وقت معین یا ضرورت در وقت مالا یا صادق خواهد بود  
فعلیه نسبت لا بالضروری و عکس نسبت و این ظاهر است و مباین ضروری است بواسطه تقصید او یا ضروری  
در علم من وجه است از دانه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده دوامی که خالی باشد از ضرورت مثل کل  
فلک متحرک و صادق می آید و دانه بدون او در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید  
وجودیه لازمیه بدون دانه در ماده دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضروری و همچنین علم  
من وجه است از عامتان و وقتیان مطلقان بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده شرط خاصه  
عامه مثل کل مختلف مطلق و صادق می آیند ایشان بدون وجودیه و لازمیه در ماده ضروریه مثل کل انسان  
حیوان و صادق می آید وجودیه لازمیه بدون ایشان در ماده دوام بجسب و صفت مثل کل انسان  
کاتب لا بالضروری و نفس مطلق است و ممکن عامه و این ظاهر است

### او بالادوام الذاتی فی نفسه الوجودیه اللادوامه

یعنی گاهست که مقید می سازند مطلقه عامه را بلا دوام ذاتی می نامند و را وجودیه لادوامه  
اما وجودیه چنانکه گذشت و اما لادوامه بواسطه آنکه ذاتی مطلقه عامه است و لادوامه شایسته است بان  
چنانکه معلوم خواهد شد اما وجودیه لادوامه موجب مثل کل انسان کاتب لادوامه ترکیب از موجب مطلقه عامه  
است که آن خبر اول است و این الیه مطلقه عامه که لادوامه شایسته است بان بواسطه ایجاب محمول از  
برای موضوع هرگاه دایمی نباشد تحقق خواهد بود و سلب فی الحکله و سلب فی الحکله اطلاق عامه سلب  
است و اما وجودیه لادوامه سلبیه مثل لاثنی من الانسان کاتب لادوامه ترکیب او را الیه مطلقه  
عامه است که خبر اول است و از موجب مطلقه عامه که لادوامه شایسته است بان بواسطه آنکه سلب محمول  
از برای موضوع هرگاه دایمی نباشد تحقق خواهد بود و ایجاب فی الحکله و ایجاب فی الحکله اطلاق عامه  
موجب است و وجودیه لادوامه نفس مطلق است از وجودیه لازمیه بواسطه آنکه هرگاه تحقق باشد فعلیه  
نسبت لادوامه تحقق خواهد بود و فعلیه نسبت لا بالضرورت مثل کل انسان کاتب لادوامه و عکس نسبت  
در ماده دوام خالی از ضرورت مثل فلک متحرک لا بالضرورت صادق است و لادوامه صادق نیست بواسطه  
آنکه هرگاه فلک دایمی است بر علم نفسه در علم مطلق است از خاصیتان و وقتیان و اعلم من وجه است

از عاقلان و وقتیان مطلقان بان بیانی که گذشت در وجودی و لازوری و مباحث ضروری و امکانی است  
بوسیله آنکه تقصید او بلا دوام شخص و اعم مطلق است از مطلق عامه و ممکن عامه و این ظاهر است

وقد یقید المکنه العامة بلا ضرورة الجانبا الموافق ايضا  
الممكنة الخاصة

یعنی گاه هست که مقید می سازند ممکن عامه را بجانب موافق تیر چنانکه مقید می سازند بجانب مخالف  
و می ناسند او را ممکن خاصه بوسیله آنکه مشتمل است بر معنی اسکان اما خاصه بوسیله آنکه شخص است از  
ممکن عامه مثلاً هرگاه گوئیم کل انسان کاتب یا لا اسکان الخاص بالاشی من الانسان کاتب یا لا امکان  
الخاص منی و چنین می شود که سلب کتابت از انسان و بجانب کتابت انسان را ضروری نیست  
پس هیچ فرقی نیست مساوی موجب ممکن خاصه و سائله ممکن خاصه بعضی فرق کرده اند میان موجب  
و سائله ممکن یا این که گفته اند موجب ممکن خاصه بجانب موجب است و سائله یا این که ممکن خاصه مطلق است از باقی  
مرکبات و این ظاهر است و مباحث ضروری است بوسیله آنکه حکم کردیم در سلب ضرورت از طرفین و  
اعراض و جهت است از و ائمه و عاقلان و وقتیان مطلقان بان بیانی که گذشت در وجودی و لازوری  
وجودی و لا دوام و چنین قسم من وجه است از مطلق عامه بوسیله آنکه صادق می آید در وجودی و لازوری  
و صادق می آید ممکن مطلق عامه بدون ممکن خاصه در ماده ضروری و صادق می آید ممکن خاصه  
بدون مطلق عامه جانی که اسکان قبیل نیاید مثل غنقا، طار و شخص مطلق است از ممکن عامه  
و این ظاهر است

ونہرہ مرکبات لان اللادوام تارة الى مطلقة عامة واللا ضرورة  
الى ممکنة مخالفة لکیفیتة موافق لکیفیت لما قید بہا

یعنی این مضامین ای سبب که گذشتند مرکبات اند بوسیله آنکه لا دوام در ایشان تبار است مطلقه  
عامه و لا ضروری ممکن عامه چنانچه معلوم شد که مخالف باشند بین مطلقه عامه و ممکن عامه در کیفین و  
موافق باشند در کم آن تقصیر اگر تقصید شده است ایشان یعنی اگر آن تقصید موجب باشد مطلقه عامه  
و ممکن عامه سالب باشد و اگر آن تقصیر سالب باشد مطلقه عامه و ممکن عامه موجب باشد و اگر آن  
تقصیر کلی باشد مطلقه عامه و ممکن عامه نیز کلی باشند و اگر جزئی جزئی

# فصل ششم در لزومیه ان کان ذلک لعلاقه و الاتفاقیه

قبیل ازین معلوم شد که شرطیه نیست که حکم کرده باشند در وثبوت شئی از برای شئی و سلب شئی از برای شئی و این شرطیه بر دو قسم است متصل منقطع منقسم است که حکم کرده باشند در وثبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی و دیگر سلب نسبتی بر تقدیر نسبتی و دیگر شرطیه بر دو قسم است لزومیه و اتفاقیه لزومیه نسبت که میان مقدم و تالی علقه باشد و علقه امری را گویند که نسبت مقدم مستلزم تالی باشد چون علقه تضاد است علقه عبارت از نسبت که مقدم علت تالی باشد تا مقدم معلول تالی باشد یا مقدم و تالی هر دو معلول علت تالی باشند و اینکه مقدم علت تالی باشد مثل انکانت الشمس عالیه فالنهار موجود که الشمس عالیه مقدم است و النهار موجود تالی و طلوع الشمس علت وجود النهار است و اینکه مقدم معلول تالی باشد مثل انکان النهار موجود و افاض الشمس عالیه وجود النهار که مقدم است معلول طلوع الشمس که تالی است و اینکه مقدم و تالی هر دو معلول و علت تالی باشند مثل انکان النهار موجود و افاض العالم مضی که النهار موجود و مقدم است و العالم مضی تالی است و این مقدم و تالی هر دو معلول علت تالی اند که آن الشمس عالیه است و هر گاه که مقدم علت تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود بوجهی آنکه هر گاه علییه لفعیل آید معلول لفعیل می آید و مقدم هر گاه که معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را بوجهی آنکه هر گاه معلول لفعیل آید علییه نیز لفعیل می آید و چنین اگر مقدم و تالی هر دو معلول علت تالی باشد مقدم لازم خواهد داشت تالی را بوجهی آنکه هر گاه که معلول لفعیل آید علییه نیز لفعیل می آید و هر گاه که علییه لفعیل آید تالی نیز لفعیل می آید بوجهی آنکه او معلول همین علت است و علت که لفعیل آید معلولش نیز لفعیل می باید آید و اما تضادین میان دو شئی نیست که از عقل کل واحد عقلی دیگر می لازم آید مثل ابوه و نبوه و طفل است که هر گاه مضادین تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود مثل انکان زید اب النمر فکان عمر و نبه و این که مذکور شد تمام لزومیه بود و اگر چنین نباشد یعنی میان مقدم و تالی علقه نباشد آنرا اتفاقیه می گویند مثل ان کان الانسان ناطق فاحرار تاجی و اینکه این ناطق باشد لازم نمی آید که حمار ناطق باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که در نقص اوقات که این ناطق است حمار ناطق است و بعضی وقتیم صفت اعتراض کرده اند که اگر از وجود علقه در لزومیه و عدش در اتفاقیه وجود و عدش علقه در نفس الامر مراد است پس لزومیه کا ذیه و اتفاقیه کا ذیه بیرون میروند اگر

مردانست که یا اعتبار نکند نسبت ثالث که آنرا مطلقه می گویند می ناسند چه اگر علقه کنند  
نزدیک باشد و اگر اعتبار عدم لزوم نماید اتفاقیه باشد و اگر یکدیگر را امتیاز کنند از مطلقه میگویند

و تفصیله ان حکم فیها یتنافی النسبتین و التناهیها صدق و  
کذب و هی حقیقیه و صدق فقط فمافیه الجمع او کذب فقط فمافیه الخلو

و کل واحد منهما دیه ان کان لهما فی لذاتی الخیرین و الا فافاقیه

و تفصیله نیست که حکم کرده بود در و تنافی و نسبت به سبب تنافی و نسبت در صدق و کذب و آنرا  
حقیقه خوانند تنافی و نسبت در صدق و کذب یعنی این هر دو یک شئی با هم صادق نیامند و هر دو با هم  
کاذب نیامند و اگر حکم کرده باشند تنافی و نسبت در صدق و کذب این را حقیقه موجهیه می گویند  
کیونکه اندام و زوجا و اما ان کیون فرد یعنی این عدد یا زوجیت یا فرد یعنی تواند بود که هم زوج و هم  
فرد نمی تواند بود که نه زوج بود و نه فرد و اینکه حکم کرده باشند بلاتنافی و نسبت در صدق و کذب این را  
حقیقه سالیه می گویند مثل لیس اما ان کیون نه انسان و نه او کاتبی که می تواند بود که این باشد  
که هم سود باشد و هم کاتب و می تواند بود که این باشد که نه سود باشد و نه کاتب و اگر حکم کرده باشند  
بتنافی و نسبت در صدق و کذب یعنی این هر دو نسبت تنافی یک دیگر اند و در صدق تنها و در کذب  
متنافی نیستند این را موجهیه مانع الجمع می گویند مثل اما ان کیون نه انشی شجره او حجره او اگر حکم بلاتنافی  
و نسبت در صدق تنها کرده باشند آنرا سالیه مانع الجمع می گویند مثل لیس اما ان کیون نه انشی لا  
شجره او لا حجره او اگر تنافی در کذب تنها باشد و در صدق تنافی نباشد آنرا موجهیه مانع الخلو می گویند  
مثل اما ان کیون نه انشی لا شجره او لا حجره او اگر حکم کرده باشند بلاتنافی نسبت در کذب تنها آنرا  
سالیه مانع الخلو می گویند مثل لیس اما ان کیون نه انشی شجره او حجره او مضمون سالیه مانع الخلو مضمون  
موجهیه مانع الجمع است و مضمون سالیه مانع الجمع مضمون موجهیه مانع الخلو است و قید فقط که در مانع الجمع  
و مانع الخلو کرده است احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم کرده باشند در مانع الجمع بتنافی و نسبت در  
صدق و کذب یعنی در کذب تنافی نباشد و آنرا مانع الجمع یعنی خاص می گویند و دوم آنکه حکم کرده باشند  
در و تنافی و نسبت در صدق فقط یعنی با سکوت از حال کذب اعم از تنافی و کذب باشد یا نه و  
این را معافیه الجمع یعنی اعم می گویند و برین قیاس است مانع الخلو و هر یک ازین حقیقه و مانع الجمع

و اما نموده اند و در قسم است و اتفاقیه و غیره است که متافی میان این دو جزء بواسطه دوست  
ایشان باشد مثل اما ان کیون نه ا لعد و زو جا و اما ان کیون نه ا لعد و فردا که میان ذوات زوجیه و ذوات  
فردیه متافی است و مثل اما ان کیون نه ا لشی شجره او حجره که میان ذوات شجریه و حجریه متافی است و مثل  
اما ان کیون نه ا لشی شجره او لاجره که میان ذوات لاجریه و لاجریه متافی است و اگر متافی میان  
خریدین و لذت منانیت و این اتفاقیه می گویند چنانکه گویند اسود لا کاتب را اما ان کیون نه ا  
اسود او کاتب و باید دانست که هم چنانچه جملیه منقسم می شود بصحوره و خصیه و محلیه و شریطیه و غیره منقسم  
می شود بصحوت و خصیه و محلیه و هم چنانکه کلیه جملیه باعتبار کلیه حکمت نه باعتبار کلیه موضوع و محمول  
همچنین کلیه شریطیه باعتبار کلیه حکمت نه باعتبار کلیه مقدم و ثانوی بواسطه آنکه قول ما که کلمات انا کال  
زید نکتب فهو محرک به قضیه کلیه است یا آنکه مقدم و ثانوی او خبری اند پس معلوم شد که کلیه شریطیه  
باعتبار کلیه حکمت در جمیع الزمان و در جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم نه باعتبار کلیه  
مقدم یا ثانوی و باین تصریح کرده است بقول خود که

### ثم احکم فی اشرطیه ان کان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیه

یعنی پس حکم در قضیه شریطیه اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع الزمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن  
الاجتماع باشد یا مقدم آن قضیه شریطیه کلیه است اما متصله کلیه شریطیه کل ما کان زید لها ناکان حیوانا پس  
حکم در لزوم حیوانیت زید است و نه نیت زید و در جمیع الزمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع  
باشد یا مقدم شریطیه بودن زید قایم و بودن عمر و قاعده و بودن مس طلع و غیره و اما متصله کلیه شریطیه  
آنکه گوئیم دایما اما ان کیون لعد و زو جا او فردا پس حکم در متبانی فردیت عدد است و زوجیت عدد  
را در جمیع الزمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم و سور موجب کلیه و متصله کلیه است و  
مهاست و متی و در متصله موجب کلیه دایما و سور سالیه کلیه متصله و سالیه متصله لیس متبیه است مثال  
سالیه کلیه متصله لیس لیه انکانت الشمس عالیه فاللیل موجود و مثال متصله سالیه کلیه لیس لیه  
است اما ان کیون الشمس عالیه و اما ان کیون لهما موجودا و بعضها تمینی آنکه باشد حکم در قضیه شریطیه  
بر بعضی تقادیر خبریه مقدم و بعضی الزمان لیکن بدون لامطلاقه و در بعضی تقصید بوضع معین یا وقت  
معین بلکه حکم بر بعضی اوضاع و الزمان غیر معین باشد پس آن قضیه شریطیه خبریه است اما متصله خبریه  
مثل قد کیون اذا کان اشی حیوانا کالانسانا که حکم در لزوم حیوانیت نیت نیت است من حیوانیت

آن شئی را در بعضی از آن و بنا بر بعضی از اوضاع که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن او نا ملکی  
لیکن تعیین این وضع در زمان نمی کنیم بلکه اطلاق می کنیم و اما منقسمه حسبه مثل قد یکون اما ان كان  
الشئ محاد و اما میا که حکم در مبتدائی ناسی می است و حسب او این شئی را در بعضی از آن و بنا بر بعضی  
اوضاع که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن آن شئی از حضرت لیکن تعیین این زمان و  
این وضع نکرده ایم بلکه اطلاق و سور موجود حسبه منقسمه و منقسمه قد یکون است و حسب البه جزیه  
متصل و البه جزیه منقسمه قد لا یکون است مثال سالیه جزیه متصله قد لا یکون اذ کانت اشهر  
عالمه فاعیل موجود و مثال سالیه جزیه منقسمه قد لا یکون اما ان یکون اشهر عالمه او یکون لهنا موجود  
او معدوم شخصیته یعنی یا آنکه باشد حکم و قضیه شخصیته تقادیر مقدم و بعضی از زمان  
لیکن به مطلقا بل میبایست تعیین این بعضی از زمان و اوضاع کنیم پس آن قضیه شخصیته است  
اما منقسمه شخصیته بنا بر تعیین زمان مثل ان بعضی ایوم فا کر تک اگر ایام یا تعیین اوضاع مثل ان  
بعضی را کبا و اگر تک و اما منقسمه شخصیته بنا بر تعیین زمان مثل زید فی هذا الیوم اما ان میت  
و اما ان یصح و بنا بر تعیین بعضی اوضاع مثل اما ان یکون فی الدار زید او غمسه و

### والا امثلة

یعنی اگر نباشد حکم و شرط علیه بر جمیع تقادیر مقدم و نه بر بعضی تقادیر مقدم مطلقا و نه بر بعضی  
تقادیر سبب بلکه حکم کرده باشند و در او بر تقدیر وقوع مقدم شعرا و کان جمیعاً او بعضاً مطلقاً او بعضاً  
پس آن قضیه امملا گوئید اما متصله مملکه مثل ان کانت الشمس عالمه فاعیل موجود و اما منقسمه  
مثل الحد و اما ان یکون زوجاً او فرداً و لفظ ان و لو و اذ و اتصال و اما در انفصال از برای این است  
و طرعا الشرطیه فی الاصل قضیتان حکمیتان و منقسمتان و محتملتان

یعنی دو قضیه شرطیه که یکی از مقدمه تالی اگر چه قضیه بالفعل نیستند بواسطه عدم ادعای در بیان لیکن شرط  
در اصل و دو قضیه حملیه اند مثل کما کان الشئ انسانا فموجودون که طرفین این قضیه یعنی الشئ انسان فموجود  
موجودان دو قضیه حملیه اند یا آنکه طرفین دو قضیه متصله اند مثل کما کانت الشمس عالمه فاعیل موجود  
فکما لم یکن الشمس عالمه لم یکن لهنا موجود و طرفین این قضیه یعنی ان کانت الشمس عالمه  
فاعیل موجود فکما لم یکن الشمس عالمه لم یکن لهنا موجود و در اصل دو قضیه متصله اند یا آنکه طرفین  
دو قضیه منقسمه اند مثل کما کان دایما اما ان یکون احد زوجا و اما ان یکون فردا و اما ان  
یکون مقسما بتساویین و غیر منقسم بتساویین و طرفین این قضیه یعنی ان یکون مقسما

زواج و اما ان کیون فردا دنا و اما ان کیون منقسم بیتسا و بین او غیر منقسم بیتسا و بین دو قضیه  
منفصله اند یا آنکه طریقین شرطیه و دو قضیه مختلفه اند در محصل و انفصال و تصور نسبت اینجا  
شش صورت در تفصیلات و شش در تفصیلات اما امثله تفصیلات اولی آنکه مقدم حملیه باشد  
و تالی متصله شل ان کانت الشمس علته لوجود النهار فکلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود  
و دوم عکس اول شل کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود فوجود النهار ملزم مطلق الشمس  
شوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله شل ان کانت هذا عدد و اما زوج و اما فرد  
چهارم عکس این شل کلما کان هذا زوجا و فردا کان عدد و اما زوج و اما فرد  
پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله شل کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود و اما  
اما ان کیون الشمس عالته و اما ان کیون لا النهار موجود ا

ششم عکس این شل ان کان دنا و اما ان کیون الشمس عالته و اما ان لایکون النهار موجودا  
فکلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود  
و اما امثله منفصلات

اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله شل اما ان لایکون الشمس علیه لوجود النهار و اما ان  
کیون کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود  
دوم عکس این شل اما ان کیون کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود و اما ان لایکون الشمس  
علته لوجود النهار  
شوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله شل اما ان کیون هذا اثنتی لیس عدد و اما  
کیون زوجا و فردا  
چهارم عکس این شل اما ان کیون هذا اثنتی زوجا و فردا و اما ان کیون هذا اثنتی لیس موجود  
پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله شل اما ان کیون کلما کانت الشمس عالته فالنهار  
موجود و اما ان کیون الشمس عالته و لا لایکون النهار موجود ا

ششم عکس این شل اما ان کیون الشمس عالته و لا لایکون النهار موجود و اما ان کیون  
کلما کانت الشمس عالته فالنهار موجود ا

انما خرجنا زیاده اداة الاتصال او الانفصال عن اتمام



یعنی طرفین قضیہ شرعیہ درجہ اول و قضیہ تمامہ اند الا انکہ بیرون رفتہ اند بسبب زیادتی اواد اتصال  
یا انفصال از نیکه قضیہ تمام بہند بواسطہ آنکہ قضیہ تمامہ نسبت کہ مشتق شدہ بہ حکم سبب زیادتی اواد  
اتصال یا انفصال زایل شدہ است از ایشان حکم

فصل ہستنا قضا ختلاف القضتین بحیث یلزم لذاتہ من صدق  
کل کذب الاخری و العکس

تفاوت اختلاف دو قضیه است بحیثی که لازم آید لذاته از صدق هر یک ازین دو قضیه کذب  
دیگر و از کذب هر یک صدق دیگر و قیود مستلزم که بواسطه اختلاف که مستلزم صدق احد  
انقضیین و کذب دیگر باشد اما نه لذاته باشد بلکه بواسطه امر خارج باشد بیرون رود مثل کل حیوان  
انسان و بعضی انجیوان لیس باطل که اگرچه اختلاف است بحیثی که از صدق هر یک کذب دیگر  
لازم می آید و برعکس اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارج است که آن مساوات  
انسان و ناطق است

ولا بد من الاختلاف في الكم والكيف البهت

و ناچار است در تحقیق تناقض از اختلاف قضیین در هر چیز اول کم میی کلیمه و جزئیته یعنی می باید  
که اگر یکی از قضیین کلی باشد و دیگری جزئی باشد و برعکس که اگر اختلاف در کم نباشد و هر دو  
کلی باشند یا هر دو جزئی باشند تناقض نیست زیرا که گاه هست که کلیتین هر دو کاذب باشند مثل  
کل حیوان انسان و لاشئ من یجو ان یهان که هر دو کاذب اند و جائز است که در بعضی موارد  
باشد مثل بعضی یجو ان انسان یعنی بعضی الحیوان لیس یهان که هر دو صادق اند و دوم اختلاف در  
کیفیت که ایجاب و سلب باشد نیز می باید زیرا که میانه دو موجب و دو سالبه این اختلاف متحقق  
نمی تواند شد و این مختار است سوم اختلاف در جهت است یعنی می باید که جهت هر یک ازین  
دو قضیه غیر یک دیگر باشند که اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشند تناقض نسبت مثل کل انسان  
کاتب بالحرورت و بعضی الانسان لیس کاتب بالضرورة که هر دو کاذب اند و کل انسان کاتب  
بالاسکان و بعضی الانسان لیس کاتب بالاسکان هر دو صادق اند

والاستخار وفيما عدا

[illegible]

یعنی شرطست و تحقیق تناقض اتحاد و مساوی این امور فلتنه و قوسه ضبط کرده اند اتحاد و در  
ضمن اتحاد در جهت چیز اتحاد و در موضوع و در محمول و در امکان و زمان و در کل و جز و در شرطیه  
و در قوت فعل و در ضاده و اما اتحاد در موضوع زیرا که اگر موضوع متحد نباشند تناقض اینست  
مثل زید قائم و زید لیس بقیام و اما اتحاد در محمول بواسطه آنکه اگر اتحاد در محمول نباشند تناقض  
نیست مثل زید قائم و زید لیس بقیام و اما اتحاد در زمان زیرا که اگر اتحاد در زمان نباشد تناقض  
نیست مثل زید قائم فی اللیل و زید لیس بقیام فی النهار و اما اتحاد در مکان زیرا که اگر نباشد  
تناقض نیست مثل زید قائم فی السوق و زید لیس بقیام فی البیت و اما اتحاد در کل و جز زیرا که  
اگر نباشد تناقض نیست مثل الزئی بود ای بعضی و الذئی لیس با سوای کلیه و اما اتحاد  
در شرطیه زیرا که اگر نباشد تناقض نیست مثل العالم منتهی بشروط وجود النهار و العالم لیس بمعنی  
شروط عدم النهار و اما اتحاد در قوت و فعل زیرا که اگر نباشد تناقض نیست مثل زید کاتب  
ما بقوت و زید لیس بکاتب بالفعل و اما اتحاد در ضاده که اگر نباشد تناقض نیست مثل زید ب

ای نوزیدیں باب ای لکڑ

والنقيض للضرورة هي العلة العارضة

سینے نقیض ضروریہ موجبہ ممکن، قائمہ سلبیه است، و نقیض ضروریہ سلبیه ممکن، قائمہ ضروریہ موجبہ  
است اما اینجا ضروریہ موجبہ نقیض ممکن، قائمہ سلبیه است بواسطه آنکه ضروریہ موجبہ ممکنه او ضرورت  
ایجابیت و نقیض او سلب ضرورت ایجابیت و سلب ضرورت ایجاب است امکان عام سلب ضرورت  
از جانب مخالف است و علم در سلبیه سلبیت پس سلب ضرورت ایجاب باشد و اما اینکه  
نقیض ضروریہ سلبیه ممکن، قائمہ موجبیه است بواسطه آنکه ضروریہ سلبیه ممکنه او ضرورت سلبیه است  
و نقیض او سلب ضرورت سلبیت و سلب ضرورت سلب امکان عامه موجبیه است بواسطه  
آنکه امکان عام سلب ضرورت است از جانب مخالف حکم و علم در اینجا ایجابیت پس مخالف  
او سلب ضرورت سلب باشد و همچنین نقیض ممکن عامه ضروریه است بواسطه آنکه تناقض  
می باشد از جانبین

وللمدونة المطابقة العامة

یعنی نفیض و ایتم موجبہ مطلقہ عامہ الیہ است و نفیض و ایتم الیہ مطلقہ عامہ موجبہ است  
اما اینکه نفیض و ایتم موجبہ مطلقہ عامہ الیہ است بواسطہ آنکہ دایمہ موجبہ معنی او دو قسم است

لا يفرق بين  
عقودتين  
وعدة ورواق  
مجموع  
وعدة ورواق  
مجموع  
وعدة ورواق  
مجموع  
وعدة ورواق  
مجموع

در اوقات ذات و نقیض اولیای دویم ایجاب است و در اوقات ذات و سلب دویم ایجاب است  
و در اوقات ذات لازم و در فعلیت سلب و در وقتی از اوقات ذات و در آنکه نقیض و در آنکه  
مطلقه عامه مرجح است بود بلکه در آنکه سلب است و دویم سلب است و نقیض اولیای دویم سلب  
و سلب دویم سلب لازم و در فعلیت ایجاب را و چون ناقص از جانبین است نقیض مطلقه  
عامه نیز در آنکه خواه بود

والمشروع والمقام المتدريج بينهما

و نقیض شر و عامه موجب خنیه ممکن سالیه است و نقیض شر و عامه سالیه خنیه ممکن موجب  
است و خنیه ممکن نیز نه از جمله موجباتشهور است که سابقا دانسته شد و نقیض آنکه تصدیق است که حکم  
کرده باشند در سلب ضرورت و محضی از جانب مخالف حکم اما اینکه نقیض شر و عامه خنیه ممکن سالیه  
است بواسطه آنکه در شر و عامه موجب حکم کرده اند بضرورت ایجاب کجب و صفت غنای نقیض و  
سلب ضرورت ایجاب کجب است و این سالیه خنیه ممکن سالیه است زیرا که خنیه ممکن سالیه است که  
حکم کرده باشند در سلب ضرورت و صفتی از جانب مخالف سلب که ایجاب است و اما اینکه نقیض شر و  
عامه سالیه خنیه ممکن موجب است بواسطه آنکه شر و عامه سالیه است که حکم کرده باشند در بضرورت  
سلب و بر جمیع اوقات و صفت نقیض او سلب ضرورت سلب است و بر جمیع اوقات و صفت سلب  
ضرورت سلب و بر جمیع اوقات و صفت خنیه ممکن موجب است بواسطه آنکه او سلب ضرورت و صفتی است  
از جانب مخالف ایجاب که سلب باشد

وللمعرفة العامة بحقيقة المسألة

حقیقه مطلقه نیز از جمله موجبات مشهوره است و آن قضیه نیست که حکم کرده باشند در فعلیه نیست در وقتی از اوقات وصف عنوانی و نقیض عرفیه عامه موجبیه مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حقیقه مطلقه موجبیه است اما اول بواسطه آنکه عرفیه عامه موجبیه معنی دوم ایجاب است در جمیع اوقات وصف نقیض سلب دوم ایجاب در جمیع اوقات وصف لازم دارد فعلیه سلب را در وقتی از اوقات وصف که حقیقه مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حقیقه مطلقه موجبیه است بواسطه آنکه عرفیه عامه سالبه معنی دوم سلب است در جمیع اوقات وصف و نقیض اول سلب دوم سلب است در جمیع اوقات وصف و سلب دوم سلب لازم دارد فعلیه ایجاب را در وقتی از اوقات وصف که آن حقیقه مطلقه موجبیه است پس نقیض شش خفته از اوقات و

[illegible]

که در نقیض دو قضیه دیگر قضیه مطلقه نیست مطلقه باشد بلکه  
گذشت بود بلکه ما چنان ضرورت داریم ضرورت ذاتی و ضرورت وصفی و در وقت معین و  
ضرورت در وقت و نقیض ضرورت ذاتی ایسان کرد که امکان ذاتی و نقیض ضرورت وصفی  
نیز بیان کرد که امکان وصفی معین است پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت در وقت معین  
ضرورت در وقت معین خواهد بود که ممکن نیست است و نقیض ضرورت در وقت مطلقه ضرورت در  
وقت مطلقه خواهد بود که آن ممکن نیست است

### و لم یکتبه المفهوم المردود بین نقیضی است

و نقیض قضیه مرکبه مفهومی است مردود میان نقیض جزئین بود بلکه نقیض جزئین آن است است  
و منع مجموع منع احدی جزئین می شود یا برعکس هر دو جزو رفع هر جزئی نقیض آن جزو است  
پس نقیض قضیه مرکبه که مفهوم باشد نیز در میان نقیضین جزئین بسبب منع خلوص طریق احد  
نقیض قضیه مرکبه است اولاً تحقیق نمایند جزئین او را و ثانیاً تحقیق نمایند نقیض هر دو جزو را  
و بعد از آن ترکیب کنند منفصله مانده آن مخلوط از نقیض جزئین مثلاً شمر و طاعنه موجب کلیه مرکب از  
شمر و طاعنه موجب عامه کلی است که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلیه که معنی اولاد است  
و نقیض شمر و طاعنه موجب کلیه حین ممکن سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه که معنی  
جزئی است پس نقیض شمر و طاعنه منفصله مانده آن مخلوط باید مردود میان نقیض جزئین پس  
نقیض کل کاتب متعین که لا باقی

با ضرورت مادم کاتبا لا دایما یعنی لاشی من الکاتب متحرک الاصلای افضل نسبت که بعضی الکاتب  
بالفضل جزئ کاتب و بعضی الکاتب متحرک الاصلای دایما و عرفیه خاصه موجب کلیه نیز مرکب است از دو  
قضیه یکی عرفیه عامه موجب کلیه که اصل قضیه است و یکی مطلقه عامه سالبه کلیه که لا دایما است  
آن و نقیض عرفیه عامه موجب کلیه حینیه مطلقه سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه بطریق است که شمر  
ازین مذکور شد پس نقیض عرفیه خاصه موجب کلیه منفصله مانده آن مخلوط است مردود میان جزئیه

بسیار از این جزو  
بین نقیض کل جزو باقی  
الکاتب و مادم من الکاتب  
بسیار از این جزو  
نقدی انذار انوار علیها کل  
نقدی انذار انوار علیها کل  
نقدی انذار انوار علیها کل  
نقدی انذار انوار علیها کل

مطلقاً سالہ خبریہ و دائرہ موجبہ کلیہ و وقتیہ موجبہ  
 کلیہ نیز کہ است از دو قضیہ و قضیہ موجبہ کلی که اصل قضیہ است و مطلقاً عامہ سالہ کلی که لا دو  
 اشارت است بان و نقیض قضیہ مطلقاً موجبہ کلی و قضیہ سالہ خبری است و نقیض مطلقاً عامہ  
 سالہ کلیہ و دائرہ موجبہ خبری است و منتشره مرکب است از نشره مطلقاً موجبہ کلیہ که اصل قضیہ است  
 و مطلقاً عامہ سالہ کلیہ که لا دو اشارت است بان و نقیض منتشره مطلقاً موجبہ کلیہ که منتشره سالہ  
 خبری است و نقیض مطلقاً عامہ سالہ کلیہ که لا دو اشارت است بان و نقیض مطلقاً موجبہ کلیہ که اصل قضیہ است  
 موجبہ کلیہ که اصل قضیہ است و یکی دیگر ممکن عامہ سالہ کلیہ که لا دو اشارت است بان و نقیض مطلقاً عامہ موجبہ کلیہ و  
 سالہ خبری است و نقیض ممکن عامہ سالہ کلیہ خبری و موجبہ خبری است و وجودیہ لا دائرہ مرکب است از دو مطلقاً  
 عامہ یکی اصل قضیہ است و دیگری هست لا دو هم پس نقیض وجودیہ لا دائرہ مفهوم مرد و سیاه و دو دائرہ خبریہ  
 خواهد بود یکی سالہ و دیگری موجبہ و ممکن خاصه مرکب است از دو قضیہ ممکن عامہ یکی موجبہ کلی و دیگری سالہ کلی  
 پس نقیض در جمیع تضایای مرکب مفصله مانده انخلومی باشد مرد و سیاه نقیضتین خیرترین چه انتفا  
 مرکب یا تحقیق نقیض خبر و اول خواهد بود یا تحقیق نقیض ثانی یا تحقیق هر دو خبر

## ولکن فی خبریہ بالنسبہ الی کل ف

یعنی اینکه مفهوم مرد و نقیض مرکب است صحیح است مطلقاً در مرکب کلیہ اما در مرکب خبریہ پس لا بد  
 است که اعتبار کنیم اولاً نسبت به فرد بواسطه آنکه جائز است که ب مرکب خبریہ یا کذب مفهوم  
 مرد بواسطه آنکه می تواند بود که مجموع ثابت باشد و اما از برای بعضی افراد موضوع و  
 سلب باشد و اما از افراد باقیه آن موضوع درین هنگام کاذب خواهد بود و خبریہ لا دائرہ  
 بواسطه آنکه برین تقدیر نیست چنین که بعضی افراد موضوع باشد یحتمل که ثابت باشد از برای  
 ایشان محمول تارة و سلب باشد از ان بعضی محمول بار دیگر و کاذب است نیز کل واحد از  
 نقیضتین خیرترین و بعضی کلیتین اما کلیہ موجبہ بواسطه آنکه دوام سلب محمول در بعضی افراد و اما کلیہ  
 سالہ بواسطه دوام ایجاب محمول از برای افراد مثلاً بعضی جسم حیوان لا دائرہ کاذب است  
 بواسطه آنکه حیوانیت است از برای بعضی جسم حیوان لا دائرہ کاذب است بواسطه آنکه حیوانیت  
 است از برای بعضی افراد جسم و اما سلب است از بعضی افراد باقیه و اما پس اثبات حیوانیت  
 از برای بعضی افراد جسم سلب حیوانیت از برای بعضی کاذب باشد و مفهوم مرد و یعنی کل جسم

اما حیوان دانا و لائے من جسم حیوان دانا نیز کا نسبت پس طریق اخذ نقیض جزا یہ کہ نسبت  
بر دیگر بدن تقیض یعنی تریبای ہر مرد و پس گویم درین مادہ کل جسم اما حیوان دانا اوسین حیوان دانا و این  
مشتعل بہرہ و مفهوم ہر سہ آنکہ ہر ہر از افراد جسم یا نسبت کہ ثابت است از برای و محمول یا ثابت نسبت انکے  
نسبت از برای ہر و ہدی دانا غاسلہ از ان نسبت کہ نسبت نیز و ہر دانا و یا نسبت از ہدی دانا ثابت  
از برای ہدی دانا پس جزا ثانی مشتعل بہرہ و مفهوم و صدق نقیض درین مادہ یا اعتبار  
جزا ثالث است پس اگر مرکب شود و مفصلہ مانعہ اخلا و ازین مفہومات تلمذہ خواہد بود مساوی نقیض جزا یہ کہ

### فصل العکس اتوی تبدیل طرفی القضیۃ مع بقا الصدق و الکلیف

عکس اتوی تبدیل طرفین قضیہ است یعنی محمول را موضوع سازی و موضوع را محمول بابت  
صدق و کلیف یعنی اگر اصل قضیہ صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطہ آنکہ عکس قضیہ لازم  
قضیہ است و صدق ملزوم مستلزم صدق لائست و اما انکے بے یعنی اگر انکے ب اصل قضیہ کہ  
لازم نے آید بواسطہ آنکہ کذب ملزوم مستلزم کذب لازم نیست چنانکہ لازم اعم باشد بمشمل  
حرارت کہ لازم نفس است و انکے شمس کذب حرارت لازم فی آید بواسطہ آنکہ حرارت اعم از شمس  
است و سے تواند بود کہ بدون شمس یافتہ شود و زمین شمس و بقای کلیف یعنی اگر اصل قضیہ  
موجبہ عکس نیز موجبہ دو اصل قضیہ سالب عکس نیز سالبہ بود و اگر بقای کلیف باشد عکس لازم  
نخواہد بود مثل بعض حیوان انسان صادق است و بعض الانسان لیس حیوان صادق است

### فالموجبتہ انما تنکس جزئیتہ کجاء عموم المحمول او التالی

و قضیہ موجبہ خواہ کلہ جزا و حیدرے الانکس نے شود لکن جزئیتہ یعنی عکس در موجبہ  
لازم نہ ارد لکن جزئیت رانہ و آنکہ موجبہ تنکس نے شود بواسطہ آنکہ گاہی  
ایجاب ثبوت محمول از برای موضوع است و فردی کہ موضوع ہر و صادق می آید محمول نیز صادق  
می آید پس یک ایجاب فی الجملہ دیگر خاص مل شد بواسطہ آنکہ ہدی از ان افراد کہ محمول ہر و صادق  
می آید موضوع ہر و صادق می آید اما جزئیہ ہر بواسطہ آنکہ می تواند بود کہ محمول اعم باشد درین  
صورت عکس کلیہ صادق نے آید شمس کل انسان حیوان صادق است و عکس او کل حیوان نہا  
صادق نیست یا تالی اعم باشد کہ درین صورت عکس جزئیتہ می باشد مثلاً ہر گاہ کہ گویم کلما کا

هذه الاشیء انما کان حیوانا عاكس او کلیه که کلما کان هذ الاشیء حیوانا کان انما باطل است

## و اما لیه الحکیمة تنعکس الیه کلیة والا لزم سلب الشیء عن نفسه

و منعکس می شود و سلب کلیه و الا لزم می آید سلب شئی از نفس مثلا هرگاه که گوئیم لاشیء من لاشان  
بجز در عکس او صادق است که لاشیء من عجب بان که اگر صادق نباشد نقیضش صادق  
خواهد بود که بعضی عجب بان باشد و این هرگاه ترکیب کنیم باصل و گوئیم که بعضی عجب بان  
و لاشیء من الانسان بجز نقیض بجز لیسین محرم و این سلب شئی از نفس است و سلب شئی از نفس است  
و این محال از حیث قیاس نیست بواسطه آنکه شکل راست و شکل اول بدیسی الانماح است  
و این محال از کبریه نیست بواسطه آنکه او مفروض بصدق است پس این محال از منوی  
بوده باشد که موجب خرفی است پس نقیضش که سلب کلی بوده باشد صادق باشد بطریق

معروض

## و الحیوة و لا تنعکس اصلا بجز از عموم الموضوع او المقدم

و سلبه جزئی منعکس نمی شود اصلا بواسطه آنکه جائز است که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد  
و هرگاه که موضوع اعم یا مقدم اعم باشد عکس صادق می آید اما آنکه موضوع اعم باشد مثل بعضی  
ایحیوان لیس بان عکس او کذب است که بعضی الانسان لیسین حیوان و اما آنکه مقدم اعم باشد  
از تمامی مثل قد لا یکون اذا کان اشیء حیوانا کان انما صادق نیست عکس او که قد لا یکون  
اذا کان اشیء انما کان حیوانا

## و اما بحسب حکمت فمن الموجبات تنعکس الدائمات و العامة من جنیة مطلقة

عکس قضایای که قبل ازین مذکور شد از حیث ثبوت کیفیت بود اما عکس قضایای باعتبار  
جهت پس از موجبات یک عکس دارد و از سواب یک عکس دیگر از موجبات منعکس می  
شود و دانستن که ضروری و دائمة باشد و عامتان که عرفیه عامه و مشد و عامه باشد بحیثیت مطلقة  
اما ضروری مثل کل انسان حیوان یا ضرورت در عکس او صادق خواهد بود که بعضی حیوان انسان  
یا فصل مین حیوان که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لاشیء من حیوان



با نسان مادام حیوانا و اما و ہر گاہ کہ ترکیب نفیض باہل نفیض جمع نمایدیم و گوئیم کل انسان حیوان بالضرورت  
 و لاشی من حیوان انسان مادام حیوان و اما پس نتیجہ می دهد کہ لاشی من الانسان انسان و اما  
 و این نتیجہ کا درست بوسیله آنکہ سلب شدہ از نفس لازم می آید و این کہ ب نتیجہ بوسیله ہیئت ترکیب قیاس  
 نیست بوسیله آنکہ شکل اول است و شکل اول برہمی نیز متناجبست و از منفرے کہ تیر اصل قضیہ است  
 بوسیله آنکہ مفروض ہست پس ماند باینکہ نفیض حینیہ مطلقہ کاذب باشد و ہر گاہ کہ نفیض کا و ب  
 باشد اصل صادق خواهد بود و این عین مدعاست و همچنین عکس نفیض عرفیہ عامہ و شد و طعنا  
 بچینجہ حینیہ مطلقہ است بدلیل خلق

و انحصار حینیہ لادائمہ

و انحصار کل مشرط خاصہ عرفیہ خاصہ باشند متناکس شود بحینیہ لادائمہ و اما شد و طعنا شمل کل کتاب  
 متحرک الاصلای بالضرورت مادام کتابا لادائمہ این مجموع متناکس می شود بحینیہ مطلقہ لادائمہ موجبہ  
 جزئی شمل بعض متحرک الاصلای کتاب بالفعل عین ہو متحرک الاصلای و اما و لادائمہ شارت است  
 باینکہ جزئیہ مطلقہ عامہ مثل بعض متحرک الاصلای لیس بکتاب بالفعل اما حینیہ مطلقہ بوسیله  
 آنکہ حینیہ مطلقہ لازم عاتناست و عاتنا لازم خاصتان و لازم لازم نمی لازم آن نمی است  
 و اما لادائمہ بوسیله آنکہ اگر صادق نباشد نفیض خاصش باشد صادق باشد کہ موجبہ کلیہ و ائمہ است  
 یعنی کل متحرک الاصلای کتاب و اما این را ہر گاہ کہ ترکیب کنیم با جز اول قضیہ نتیجہ می دهد و ہر گاہ  
 ترکیب کنیم با جز ثانی قضیہ نتیجہ دیگر می دهد مثلا ہر گاہ ترکیب کنیم با جز اول بگوئیم کل متحرک  
 الاصلای کتاب و اما و کل کتاب متحرک الاصلای بالضرورت مادام کتابا نتیجہ می دهد کہ کل متحرک  
 الاصلای متحرک الاصلای و اما و ہر گاہ کہ ترکیب کنیم با جز ثانی و گوئیم کل متحرک الاصلای کتاب و اما  
 و لاشی من کتاب متحرک الاصلای بالفعل نتیجہ می دهد کہ لاشی من متحرک الاصلای متحرک الاصلای  
 بالفعل و این نتیجہ نفیض آن نتیجہ است پس میان نتیجتین تناقض باشد و تناقض محال است  
 و این بوسیله کہ نمی نیست بوسیله آنکہ مفروض ہست و این ہیئت قیاس نیست بوسیله آنکہ  
 شکل اول است و شکل اول برہمی الانشاج است پس صغری کاذب باشد کہ نفیض لادائمہ عام  
 است پس لادائمہ عکس صادق باشد بحینینست عرفیہ خاصہ

ایں لادائمہ و ہر گاہ کہ ترکیب کنیم با جز اول قضیہ نتیجہ می دهد و ہر گاہ ترکیب کنیم با جز ثانی قضیہ نتیجہ دیگر می دهد مثلا ہر گاہ ترکیب کنیم با جز اول بگوئیم کل متحرک الاصلای کتاب و اما و کل کتاب متحرک الاصلای بالضرورت مادام کتابا نتیجہ می دهد کہ کل متحرک الاصلای متحرک الاصلای بالفعل و این نتیجہ نفیض آن نتیجہ است پس میان نتیجتین تناقض باشد و تناقض محال است و این بوسیله کہ نمی نیست بوسیله آنکہ مفروض ہست و این ہیئت قیاس نیست بوسیله آنکہ شکل اول است و شکل اول برہمی الانشاج است پس صغری کاذب باشد کہ نفیض لادائمہ عام است پس لادائمہ عکس صادق باشد بحینینست عرفیہ خاصہ

و الوقتیان و الوجوہیان و المطلقۃ العامۃ مطلقہ عامۃ

و عکس و قیقه منتشره وجودیه لازمیه و وجودیه لازمیه از مرکبات و مطلقه عامه از سبب مطلقه عامه است مثلاً هرگاه که صادق آید مطلقه عامه موجبیه کایه مثل کل انسان تنفس بالفعل عکس او صادق خواهد بود که بعضی تنفس انسان بالفعل که اگر صادق نخواهد بود نقیض او صادق خواهد بود که لائمی من تنفس انسان و انما و این نقیض را هرگاه ترکیب کنیم با اصل قضیه پس گوئیم که کل انسان تنفس بالفعل و لائمی من تنفس انسان و انما نتیجه می دهد که لائمی من انسان با انسان دایماً و این سلب ثنی انفس است و سلب ثنی انفس باطل است نقیضش صادق خواهد بود که مطلقه عامه است و هرگاه که بدلیل خلط ظاهر شد که عکس مطلقه عامه مطلقه عامه است پس معلوم شد عکس وجودیتان و وقتیتان نیز مطلقه عامه است بر سبب آنکه عکس مطلقه عامه است و مطلقه عامه لازم وجودیتان و وقتیتانست و لازم لازم نمی لازم آن نمی است . . . . .

### ولا عکس ممکنین

و ممکنین که ممکن عامه و ممکن خاصه باشد عکس ندارد و بواسطه آنکه نزد شیخ ابوعلی تصافات ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل می باید یعنی ذات موضوع می باید که متصف باشد بوصف عنوانی در احد از سه و نزد فارابی نیست که ذات موضوع می باید که متصف باشد بوصف عنوانی بالامکان و بر تدریب ابوعلی ممکنین عکس ندارد مثلاً هرگاه فرض کنیم که دایماً مرکوب زید درخت است و هرگز جمار سوار نمی شود پس صادق خواهد بود که کل جمار مرکوب زید بالامکان و عکس او که بعضی مرکوب زید جمار بالامکان کاذب است زیرا که نقیض او که لائمی من مرکوب زید بالفعل جمار با ضرورت صادق است بواسطه آنکه مرکوب زید بالفعل درخت است و هیچ شیئی از درخت جمار نیست با ضرورت پس نتیجه شیئی از مرکوب زید بالفعل جمار باشد با ضرورت و همچنین ممکن جنس بهمان مثال مذکور هرگاه که بالامکان همه واقع شود

### ومن السوالب عکس الایمان و ایمان

و از سوالب تناسل می شود و ایمان یعنی ضروریه و دایماً برائمه مثلاً هرگاه صادق باشد که من انسان بجز با ضرورت و دایماً صادق خواهد بود و تناسل که لائمی من انجمن ایمان دایماً که اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که مطلقه عامه موجبیه برائمه مثل نقیض

انسان بالفعل: ہر گاہ ترکیب کنیم این را با قضیہ اصلی و گوئیم بعضی کجربان بالفعل و لائقی من الناس  
بجرب بالفعل و او دلائل نتیجہ می دهد کہ بعضی کجرب بالفعل و او دلائل و این کا ذبت بواسطہ  
آنکہ سلب ثبوتی از نفس لازم می آید و این محالست و این محال از ہتہ قیاس لازم نیامدہ بواسطہ  
آنکہ شکل اولست و شکل اول بدیہی الانتاجت و ذر کبریت نیز نیست بواسطہ آنکہ مفروض بعد ق  
است پس باید کہ از صغری باشد پس صغری کا ذبت باشد کہ مطلقہ عامہ است پس نقیض او  
کہ دائرہ است صادق باشد و ہر اطلب

## والعامة متان عرفیہ عامۃ

و خاصتان کہ مشروط عامہ و عرفیہ عامہ باشند متعکس می شوند ب عرفیہ عامہ مثلا ہر گاہ صادق باشند با ضرورت  
او دلائل لائقی من الکاتب ساکن الاصلیہ مادام کاتب صادق خواهد بود عکس او کہ لائقی من  
ساکن الاصلیہ کاتب مادام ساکن الاصلیہ دلائل اگر صادق نباشد نقیض او کہ حنیۃ مطلقہ  
موجبہ خبری باشد صادق خواهد بود و شکل بعضی ساکن الاصلیہ کاتب حین ہوساکن الاصلیہ بالفعل  
و این ہر گاہ ترکیب کنیم باصل قضیہ و گوئیم کہ بعضی ساکن الاصلیہ کاتب حین ہوساکن الاصلیہ  
بالفعل و بالفعل و او دلائل لائقی من الکاتب ساکن الاصلیہ مادام کاتب با پس نتیجہ می دهد کہ  
بعضی ساکن الاصلیہ لیسین ساکن الاصلیہ حین ہوساکن الاصلیہ و این کا ذبت بواسطہ  
آنکہ سلب ثبوتی از نفس است و این محال بواسطہ آنکہ ہتہ قیاس نیست بواسطہ آنکہ شکل اول است  
و شکل اول بدیہی الانتاجت و ذر کبریت نیست بواسطہ آنکہ مفروض بعد قست پس از صغری خواہد بود  
پس صغری کہ حنیۃ مطلقہ است کا ذبت باشد پس نقیض او کہ عرفیہ عامہ است صادق باشد و ہر اطلب

## و الخاصتان عرفیہ لادائمتہ فی بعض

و خاصتان کہ مشروط خاصہ و عرفیہ خاصہ باشند متعکس می شوند ب عرفیہ لادائمتہ فی بعض مثلا ہر گاہ  
صادق باشد کہ لائقی من الناس ان سبج بالفعل و او بالکدام مادام انسانا لادائمتہ پس دائمتہ  
عکس او صادق خواهد بود کہ لائقی من کجربان مادام کجرب لادائمتہ فی بعض کہ لادائمتہ فی بعض  
اشارات است بویچہند فی مطلقہ عامہ مثل بعض کجربان بالفعل و اما آنکہ این خاصتان کہ مشروط  
خاصہ و عرفیہ خاصہ باشند متعکس می شوند ب عرفیہ عامہ کہ خبر او است جبر بواسطہ آنکہ عرفیہ عامہ

لازم حاصل آنکه متناقض باشد و اما آنکه متساوی باشد در بلاد دوم فی البعض خبر بواسطه آنکه اگر صادق نباشد  
 سوچیه خبریه مطلقه عامه مثل بعض کجاست آن بعض نقیض او صادق خواهد بود که لائشی منجیب  
 باشد آن و اما و این نقیض را با خبر اول اصل مرکب ترکیب نمی توان کرد بواسطه آنکه هر دو سالب  
 اند و ترکیب از دو سالب هیچ نیست پس این نقیض را ترکیب می کنیم با خبر ثانی اصل که سوچیه کلیه مطلقه  
 عامه است یعنی کل آن کجاست بالفعل و می گویم کل آن کجاست بالفعل و لائشی من کجاست آن در آنجا  
 پس این نتیجه می دهد که لائشی من الا ان کجاست آن و این سلب شئی از نفس است و سلب شئی از نفس  
 محال است و این محال از مرتبه قیاس نیست بواسطه آنکه کل اول است و کل اول بدیهی الا نتایج است  
 و از مغری چه نیست بواسطه آنکه صفر صفر است پس این محال بواسطه نقیض بلاد دوم فی  
 البعض خواهد بود پس نقیض بلاد دوم فی البعض کاذب باشد پس بلاد دوم فی البعض صادق باشد و بواسطه  
 و اعتبار کرده اند بلاد دوم فی کل بواسطه آنکه گاه است که اصل صادق است و در عکس بلاد دوم  
 فی کل صادق نیست مثل هرگاه که گوئیم انما لائشی من کاتب با کن بلاد دوم کاتبان اما ای کل کاتب با کن بالفعل  
 و لائشی من کاتب با کن بلاد دوم ساکتان اما فی کل صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب بالفعل  
 بواسطه آنکه بعضی از آن کاتب نیست و اما مثل ارض پس بلاد دوم فی کل کاذب باشد

## و البیان فی کل ان نقیض العکس مع الاصل نتیج محال

و بیان این عکس در کل قضایا خواهد سوچیه خواهد سالبه باشد که نقیض عکس با ملاحظه اصل خواهد  
 سنجاق و خواهد بطریق عکس خواهد یافتراض نتیج محال است

## اولا عکس للبوا فی النقض فصل

و عکس اردو باقی قضایا می مذکور از سوال که آن وقتیان و وجود تیان و ممکنان و وقتیه  
 مطلقه و مشتق مطلقه و مطلقه عامه است بواسطه آنکه وقتیه خاص از جمیع است وقتیه عکس ندارد  
 پس اینها نیز عکس نداشته باشند بواسطه آنکه هم چنانکه از انفاس اعم انعکاس خاص لازم  
 می آید از عدم انعکاس خاص عدم انعکاس اعم لازم می آید چه بواسطه آنکه هرگاه خاص متساوی  
 نشود عکس نیز متساوی نباشد که اگر اعم متساوی شود خاص نیز باید که متساوی شود و درین  
 صورت وقتیه عکس ندارد بواسطه آنکه نقیض عکس صادق است و بعضی معور مثل هرگاه گوئیم

لاشئ من لیس متجذبه وقت التزج لادئما پس هرگاه عکس نشسته باشد این بوده باشد که لاشئ  
من لیس تحت بقدر و این کاویت از جمیع جهات پس و فیه عکس نشسته باشد

## عکس نقیض تبدیل نقیضی اطرفین مع بقاء الصق و الکلیف

چون صق فارغ شد از بحث عکس مستوی شروع کرد و عکس نقیض و عکس نقیض تبدیل نقیض  
طرفین قضیه است برنزدیک قدما یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع  
یا بقای صدق کلیت یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقیضش صادق خواهد بود بواسطه آنکه  
عکس نقیض لازم قضیه است و هرگاه که معلوم صادق آید لازم شود باید که صادق آید یا بقای کلیت  
یعنی اگر اصل موجب باشد عکس نقیض موجب باشد و اگر اصل سلب باشد عکس نقیض سلب باشد مثلاً هرگاه صادق  
باشد کل این حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان الا انسان

## ا و جمل نقیض الثانی اول و عین الاول ثانیاً مع مخالفة الکلیف

و متاخرین عکس نقیض چنین تعریف کرده اند که عکس نقیض است که عین موضوع را محمول سازند  
و نقیض محمول را موضوع یا بقای صدق و مخالفة در کلیت و این قید کرده اند که نقیض موضوع را  
محمول سازند و بقای صدق شرط است بواسطه آنکه اومی خواهد که تفاوت سیانۀ تعریفین که متقدمین  
و متاخرین عکس نقیض را کرده اند بیان کنند و اینکه نقیض محمول را موضوع سازند و بقای صدق  
و وجوب بقول صحیح شرط است و در هر دو وجاه مشترک است پس ازین جهت بیان ایشان نکرده مثال هرگاه  
تویم که کل این حیوان عکس نقیض او برنزدیک متاخرین صادق خواهد آمد که لاشئ من حیوان  
بأن بواسطه آنکه مخالفت در کلیت شرط است

## ا و حکم الموجبات منها حکم السوالب فی استوی

ای فی عکس نقیض

و حکم موجبات و ریخا یعنی عکس نقیض برنزدیک متقدمین یعنی بدانند که نقیض موضوع را  
محمول سازند و نقیض محمول را موضوع حکم سوالب دارد و عکس مستوی و نیز برنزدیک متقدمین را اختیار  
کرده بواسطه آنکه مخالفت از عکس نقیض این سخن است و اینکه مذکور شد که موجبات و ریخا  
حکم سوالب دارد و عکس مستوی باین سخن است که هرچنانکه در عکس مستوی سلب است سلب است

کلیه می شود و در اینجا نیز موجه کلیه مناسک بوجیه کلی می شود و بهمان دلیل بوسیله آنکه اگر مناسک بوجیه  
کلیتی نشود سلب شئی از نفس لازم آید و همچنین که در عکس مستوی سلب تجربه عکس شیت در اینجا نیز  
بر موجه تجربه عکس لازم آید بوسیله آنکه می تواند بود که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه  
این حال داشته باشد عکس او صادق نمی آید اما اولی بوسیله آنکه هرگاه صادق آید کل انسان  
حیوان عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لاجیوان انسان که اگر صادق نباشد نقیضش صادق  
خواهد بود که بعضی از حیوان نیست بل انسان و این ملزم نیست که بعضی از حیوان انسان بوسیله آنکه  
سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه ترکیب کنیم بعضی از حیوان انسان باصل قضیه و گوئیم که  
بعضی از حیوان انسان و کل انسان حیوان پس این نتیجه می دهد که بعضی از حیوان حیوان و این سلب شئی  
از نفس است بوسیله آنکه هرگاه که این قضیه را عکس کنیم بعضی از حیوان لاجیوان سلب شئی از نفس لازم  
می آید و این محال از جهت قیاس نیست بوسیله آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانسان  
است و از کبر نیست بوسیله آنکه کبر مفروض بعد است پس از صغری خواهد بود که ملزم  
اوست بجزئی است پس نقیض او صادق خواهد بود که موجه کلی است و هو الملط و اما ثانی بوسیله  
آنکه هرگاه صادق باشد که بعضی از حیوان لاجیوان عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعضی از انسان  
لاجیوان و اما اینکه مقدم اعم باشد درین صورت نیز موجه جزئی مناسک نمی شود مثل قدیون اذ کان  
انشی حیوان کان لاجیوان در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که قدیون اذ کان انشی انسان  
کان لاجیوان و آنچه قبل ازین مذکور شد عکس نقیض باعتبار کتبه و کیفیت بود و اما عکس نقیض  
باعتبار جهت موجبات اینجا حکم سوابب دارد و عکس مستوی می تواند باشد و اما در عکس مستوی  
مناسک میشوند بد الله و در اینجا نیز مناسک میشوند بد الله مثلاً هرگاه صادق باشد کل انسان بوجیه  
بالضرورت او بالعدم عکس صادق خواهد بود که کل لاجیوان لاجیوان و اما که اگر صادق نباشد  
نقیض او صادق نخواهد بود که بعضی از حیوان پس بل انسان بافضل و این ملزم بعضی از حیوان  
انسان بافضل است و هرگاه که این را ترکیب کنیم باصل قضیه وی گوئیم که بعضی از حیوان انسان  
بافضل و کل انسان حیوان بالضرورت او بالعدم نتیجه می دهد که بعضی از حیوان لاجیوان بالضرورت او  
بالعدم و این کاذب است بوسیله آنکه سلب شئی از نفس و این محال است بوسیله قیاس نیست  
بوسیله آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانسان است و از کبر نیست بوسیله آنکه مفروض بعد  
است پس صغری محال باشد پس نقیض او که کل لاجیوان لاجیوان و اما است صادق باشد

وہو لفظ وچنانکہ درعکس متویس البتہ ان عامتان کہ مشروط عامہ و عرفیہ عامہ ہستند متعکس نشیو نہ  
 معرفہ عامہ در اینجا نیز عامتان باعتبار حجت متعکس می شوند معرفہ عامہ مثلاً ہر گاہ صادق آید کل  
 انسان حیوان بالضرورت او بالعدم مادہ انسان عکس نقیض او صادق خواهد بود کہ کل لاجیوان لا  
 انسان بالعدم مادہ کہ اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود کہ ان بعض اللہ حیوان پس بلا انسان  
 بالفعل معین ہو لاجیوان است و این متلزم نیست کہ بعض لاجیوان انسان معین ہو لاجیوان بواسطہ آنکہ سلب  
 سلب نفید اثبات است و ہر گاہ ترکیب کنیم این را با اصل و میگوییم بعض لاجیوان انسان بالفعل معین ہو  
 لاجیوان یا کل انسان حیوان بالضرورت اما بالعدم مادہ انسان نتیجہ می دہد کہ بعض لاجیوان بالفعل است  
 و این کا ذبت بواسطہ آنکہ سلب ثبوتی از نفس لازم می آید و این کذب نتیجہ است بواسطہ اینکه قیاس نسبت  
 بسبب آنکہ شکل اول است و شکل اول بدیہی الاتیاج است و بواسطہ کبرہ نیست بواسطہ آنکہ کبری مفروض  
 الصدق است پس این کذب بواسطہ صغری باشد پس صغری باشد کہ بعض لاجیوان انسان است کا ذبت باشد  
 پس لزوم کہ بعض اللہ حیوان پس بلا انسان است نیز کا ذبت باشد پس نقیض او کہ کل لاجیوان  
 انسان است صادق باشد و ہو لفظ و ہم چنانچہ در سلب عکس متویس باعتبار حجت خاصتان متعکس  
 می شوند معرفہ خاصہ لا دائمہ فی بعض در اینجا یعنی در موجدہ عکس نقیض متعکس می شوند خاصیتان  
 معرفہ عامہ لا دائمہ فی بعض مثلاً ہر گاہ صادق باشد کہ کل کاتب متحرک الاصلی بالضرورت او بالعدم  
 مادہ کاتب لا دائمہ یعنی لائمی من الکاتب متحرک الاصلی بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود کہ  
 کل لا متحرک الاصلی الا کاتب بالعدم مادہ لا متحرک الاصلی لا دائمہ فی بعض یعنی بعض لا متحرک الاصلی  
 لیس بالفعل اما جز اول کہ مشروط عامہ و عرفیہ ہست متعکس نشیو معرفہ عامہ بواسطہ آنکہ عرفیہ عامہ  
 لازم عامتانست و عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم ثبوتی لازم آن ثبوتی است اما جز ثانی کہ لا  
 دوم فی بعض باشد چہ بواسطہ آنکہ لا دوم فی بعض ثبات است بعض متحرک الاصلی لیس بلا کاتب  
 بالفعل کہ اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود کہ کل لا متحرک الاصلی لا کاتب دائمہ است  
 و این متعکس بعکس می شود نقیض کل کاتب متحرک الاصلی و این منافی لا دوم اصل است  
 یعنی لائمی من الکاتب متحرک الاصلی بالفعل پس لازم لا دوم فی بعض یعنی بعض لا متحرک الاصلی  
 لیس بلا کاتب بالفعل صادق باشد

و یا تعکس

یعنی و حکم سواب و عکس نقیض حکم موجبات دارد در عکس متویس یعنی چنانچہ موجدہ خواہ خبری و





صادق خواهد بود که لیس بلیس بلیس ج بالفعل صریح بلیس ب لا و اما و لا و اما که شایسته است  
بیض بلیس بلیس ج بالفعل باجز اول که حقیقت مطلقه است صادق است بوسیله آنکه حقیقت مطلقه  
لازم عانتانست و عانتان لازم خاصان و لازم لازمشی لازم آتی است اما صادق لا و اما بوسیله  
آنکه فرض کنیم ذات موضوع را که ج است پس این صادق خواهد بود که لیس بالفعل یکی جز اول اصل  
بود لیس ج بالفعل نیز صادق است که اگر صادق نباشد نقیضش که موجب دانه است صادق  
خواهد بود یعنی و ج دانه و این نیز درست است که دال لیس ب دانه بوسیله آنکه در اصل حکم کرده ایم  
سبب ثبوت محمول از ذات موضوع مادی که ذات موضوع متصرف بر صفت موضوع باشد پس هرگاه  
در اینجا که ذات موضوع که قیست متصرف بر صفت موضوع باشد که ج است دانه محمول که ب است  
مستحب خواهد بود از ذات موضوع دانه پس لیس ب دانه صادق باشد و این منافی لا و اما  
اصل است که و ب بالفعل است بوسیله آنکه لا و اما اصل مقبضیت که کل ج ب بالفعل و بالذات  
موضوع و مقبض فرض کرده ایم پس این صادق باشد که و ب بالفعل پس و لیس ب دانه کا و ب  
باشد پس لزوم او که و ج دانه است یا کا و ب پس نقیض او که و لیس ج بالفعل است صادق  
باشد و و لیس ب بالفعل صادق بود پس صادق خواهد بود که لیس ب لیس ج  
ب بالفعل و هو المطلوب و یقینان که وقتی و متشبه است و وجودیان و وجودیه لازم و وجودیه  
لا و اما است و مطلقه عامه منکس می شوند مطلقه عامه مثلا هرگاه که صادق باشد لاشی من ج  
ب فی وقت نظر لا و اما و فی وقت مالا دانه او بالفعل لا بالضرورت بالفعل لا بالعدم و  
بالعدم او با لاطلاق و عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بیض بلیس ج  
ب بالفعل که در این صفا و ج باشد نباشد نقیض او صادق باشد که موجب کلیه لا و اما است  
مثلا کل لیس بلیس ج دانه و این منکس می شود بکس نقیض همان موجب کلیه و این مثل کل  
ج ب دانه و این منافی اصل است که لاشی من ج ب با احد اجبات الاربع منکس بر  
این کا و ب باشد پس لزوم او نیز کا و ب باشد که کل لیس ب لیس ج  
دانه است پس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بیض بلیس ج بالفعل و هو المطلوب  
و اما عدم انکاس ممکنین که ممکن خاصه باشد بوسیله آنکه هرگاه فرض کنیم که زید و اما  
بر فرض سوار می شود و بر حمار سوار نمی شود و صادق خواهد آمد که لاشی من ج ب بالفعل مرکب زید با دانه  
بر عکس نقیض او صادق نیست که لیس بیض لا مرکب زید بالفعل لا حمار با لا مکان بوسیله آنکه نقیض



که بعضی ج لیس ب مادام ج است پس این کاذب باشد که دین مین چون و ملزوم او  
 نیز کاذب خواهد بود که وج هو ب پس نقیض او و لیس ج مادام ج است صادق خواهد  
 بود و هرگاه که وج صادق باشد بالفعل حکم لا دوم اصل و لیس ج باشد مادام ب  
 صادق خواهد بود که بعضی ب لیس ج مادام ب و این جبهه اول است و اما لا دوم عکس  
 بر وسطه آنکه چون صادق است بر وج که ب است بالفعل وج و پشت بالفعل پس صادق  
 باشد مثل بعضی ج ب بالفعل نیست مفهوم لا دوم عکس پس عکس بر دو خبرش صادق  
 باشد و هو المطلوب و همچنان موجب بندیه خاصان متعکس می شود و لیس نقیض بر فیه خاصه  
 مثلا هرگاه صادق باشد که بعضی ب ج بالضرورت مادام ج لا دوما یعنی بعضی ج لیس  
 ب بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود یعنی لیس ب بر وسطه آنکه فرض می کنیم دو  
 موضوع را که ج است و لیس وج بالفعل صادق است بر وسطه آنکه تعقبات ذات موضوع  
 بر صفت موضوع بالفعل می باید و وج مادام ج نیز صادق است بر حکم خبر اول اصل و لیس  
 ب نیز بالفعل صادق است حکم لا دوم اصل و نیز می باید که صادق باشد و لیس ج مادام لیس ب  
 که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که حقیقه مطلقه است یعنی وج مین هو لیس ب  
 و هرگاه که وج باشد مین هو لیس ب و لیس ب خواهد بود مین ج و این منافات  
 دارد بخبر اول اصل یعنی وج مادام ج پس و لیس ب مین هو ج کاذب باشد  
 پس ملزوم او یعنی وج مین هو لیس ب کاذب باشد پس و لیس ج مادام لیس ب  
 صادق باشد و چون صادق بود و لیس ب بالفعل حکم لا دوم اصل پس صادق باشد یعنی  
 لیس ب لیس ج مادام لیس ب و این جبهه اول عکس است و چون صادق است  
 وج بالفعل صادق خواهد بود یعنی لیس ب ج بالفعل این لا دوم عکس است پس عکس  
 بر دو جبهه صادق باشد و هو المطلوب

یعنی از طرف  
 علی بن  
 مدح  
 در صحت  
 نقیض  
 علی بن  
 و چون  
 کتاب  
 مسکن  
 را فرجه

### فصل اقیاس قول مؤلف من القضا یا یلزمه لذاته قول آخر

چون مصنف فارغ شد از مجتهد قضا یا که موقوف علیه مجتهد بود شروع نمود در مجتهد حجت و مجتبه  
 است لال است بجا لئی بر حال و این حجت بر سه قسم قیاس و استقرا و تمثیل بر وسطه آنکه است لال  
 بحال نئی بر حال نئی یا است لال بحال کلی بر حال تبذیری است آن کل باشد و این را قیاس



بوسه آنکه نصف نصف شش نصف آن که یک یک ربع است و در مقام بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف صادق است بر قضیه مرکب نسبت به اجزای بوسه آنکه قولیست مؤلف از قضایا که لازم می آید از اول و لذاته قولی دیگر جواب گفته اند یعنی اینکه ما گفته ایم مرکب از قضایا مراد قضایا مرکبانه و قضایا در قضیه مرکب مرکب نیستند بوسه خود او بالا دو است با ضرورت و آن شایسته تعریف دیگر بعضی برین جواب اعتراض کرده اند که اگر بوسیلا دو مفهوم لازم دوم ملاطفت نسیم پس بر صدق خواهد بود که قولیست مؤلف از قضایا صریح و حال آنکه قضیه قیاس نیست و ازین جهت بعضی عدول کرده اند ازین جواب و چون این گفته اند که در قولی از قضیه قیاس نیست یعنی لازم آید از یک قول یا نسیم قضایا مرکب و قولیست بعضی برین جواب نیز تصریح کرده اند که بعضی از قضایای مرکب یک شیان گاه است که یک قولیست مثل نسبتان موجودات و در میان موجودات که مناسبت می نمایند مطابقه عامه و جواب ازین گفته اند اینکه تعریف کرده اند قیاس را با اینکه قولیست مؤلف از قضایا که لازم آید از آن مؤلف قول دیگر یعنی ازین دو مؤلف من حیث از مؤلف لازم آید قول دیگر و مطلقه عامه لازم نیامده است از وقتائی و وجودی و من حیث از مؤلف بلکه از خبر اول شیان لازم آمده

## فان كان مذکور فی باب دیه و ہیتہ فاستثنا

پس اگر این قول از خبری نتیجه است مذکور باشد در قیاس با دیه یعنی طریقیست بجهت مذکور باشد در قیاس و ہیتہ یعنی همان ترتیب و نسبت مذکورہ باشد در قیاس اگر چه در حکم مخالف باشد این را قیاس استثنائی گویند بوسه آنکه مشتمل است بر کلمہ استثنائی کہ لکن است و از قیاس استثنائی گویند و آن مرکب از دو مقدمہ باشد یکی شرطیہ و دیگری وضع مقدم کہ نتیجہ وضع نسبت یا رفع تالی کہ نتیجہ رفع مقدم باشد و اینکه وضع مقدم نتیجہ وضع تالی باشد مثل کل باکانت الشمس طلعتہ فالنہار موجود لکن الشمس طلعتہ فالنہار موجود و و اینکه رفع تالی نتیجہ رفع مقدم باشد مثل کلما کانت الشمس طلعتہ فالنہار موجود لکن لہا ریس بوجود الشمس طلعتہ

## والا فافترائی محلی او شرطی

یعنی اگر بچشمین نباشد یعنی نتیجہ مذکور باشد در قیاس با دیه و ہیتہ این را قیاس فترائی گویند و قیاس فترائی بوسه آنکه این می گویند کہ ہر دو مقارن ہر دو غیر و مطلوب شدہ

و قیاس استثنائی را بر افتراقی مقدم داشت در تعریف تقسیم بواسطه آنکه مفهوم او وجود بود و مفهوم  
این عددی و افتراقی را در احکام مقدم داشت بواسطه آنکه آن اقل چیست و اکثر احتیاجاً و قیاس  
افتراقی بر دو قسم حمل و شرط بواسطه آنکه جزئی افتراقی اگر هر دو حملی اند این قیاس افتراقی  
حملی گویند و اگر این چنین نباشد اعم از آنکه جزئی او هر دو شرطی باشند یا یکی حملی و دیگر شرطی باشد  
این قیاس افتراقی شرطی گویند

## و موضوع المطلوب من کمال صغری و مجموع کبیر

افتراقی را بر مقدم داشت بر افتراقی شرطی بوجوهی که قبل ازین مذکور شد و موضوع المطلوب  
را که آن نتیجه است از حملی نام نهاده اند صغری و مجموع المطلوب را اکبر اما موضوع المطلوب را صغری بواسطه  
آنکه موضوع اکثر اوقات نفس از مجموعی باشد و نفس افراد است پس گویا که صغریست و مجموع  
مطلب را اکبر بگویند بواسطه آنکه مجموع اکثر اوقات اسم ازین موضوع می باشد و اعم چون  
اکثر افراد است گویا اکبر است

### و الاوسط

و آن چیز است که مکرر شود و میان زمینین مطلوب آنرا اوسط گویند

## و ما فیہ الا صغری و الا کبیر

و آن قضیه که مشتمل بر صغری است آنرا صغری بگویند و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است آنرا اکبر می گویند

و الاوسط اما مجموع صغری و موضوع اکبر اکبر است

الا اول او مجموعاً فالثانی او موضوعاً فالثالث او

## عکس الاول فالرابع

قیاس باعتبار کبر و صغری و کمال است بواسطه آنکه مد اوسط یا مجموع است و صغری و کمال  
در کبر است آنرا شکل اول خوانند شکل العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و چون این  
شکل بدیهی الانتماج است ازین جهت در شکل اول گویند بواسطه آنکه احوال مرتبه با طبیعت

بعضی صغری و اکبر

الکمالان مجموعاً و صغری

در کبریه می گویند یا بعد وسط محمول است هم در صغری و هم در کبریه این شکل ثانی می گویند بواسطه آنکه  
شریک است با شکل اول در صغری باینکه بعد وسط در صغری هر دو محمول است در کبریه شکل ثانی و  
صغری شش قسمت از کبریه بواسطه آنکه شش قسمت است بر هفت و هفت موضوع است و موضوع شرف  
از محمول است بواسطه آنکه موضوع است و محمول صفت و ذات است شرف است از صفت یا نیست که حد  
وسط موضوع است هم در صغری و هم در کبریه و این شکل ثالث گویند بواسطه آنکه شریک است  
شکل اول در کبریه باینکه بعد وسط موضوع است در کبریه هر دو و عکس اول که موضوع در صغری محمول  
در کبریه است این شکل را گویند بواسطه آنکه شریک نیست با شکل اول در صغری و نه در کبریه

## و شش شرط فی الاول ایجاب لصغری و کلیتها و کلیته لکبریه

و شرط کرده شده است در شکل اول ایجاب صغری و فعلیه صغری بواسطه آنکه تا صغری مندرج شود  
در تحت اوسط تا متعدد می شود حکم از اوسط با صغری بواسطه آنکه در کبریه حکم می گویند یا آن چیزی که صفت  
باشد با وسط بالفعل بواسطه آنکه تصافات ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باید پس باید  
که صغری موجب باشد تا صغری متصف با وسط شود و مندرج باشد در تحت اوسط پس لازم آید تعدیه  
حکم از اوسط با صغری و نیز می باید که فعلیه باشد بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد تصافات و  
با وسط با امکان خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج در تحت اوسط باشد چه شاید که امکان  
فعلیه پیدا کند و کلیه کبریه نیز شرط است بواسطه آنکه اگر کبریه کلیه نباشد لازم نخواهد بود اندراج صغری  
در تحت اوسط بواسطه آنکه بعضی محکوم علیه با وسط شاید که غیر صغری باشد فافهم و تفکر

## نتیجه الموجدین مع الموجبه الموجبتین مع السالته السالبتین بالافزود

نقدیه هر دو موجبان یعنی موجب جزئی و موجب کلیه در صغری یا موجب کلیه کبریه موجبان را یعنی  
موجب کلیه نتیجه موجب کلیه میباشند و هرگاه که صغری موجب جزئی باشد و کبریه موجب کلیه نتیجه  
موجب جزئی می باشد همچنین این موجبین در صغری یعنی موجب کلیه و موجب جزئی پس کلیه کبریه  
نتیجه سالبین میباشند یعنی سالبه جزئی و سالبه کلیه کبریه سالبه کلیه صغری موجب کلیه باشد و کبریه سالبه کلیه سالبه جزئی کبریه  
که صغری موجب جزئی باشد و کبریه سالبه کلیه باشد و ذاتی شکل اول محمول را باید در تحت صغری و غیر محمول  
باین اعتبار محمول را این می باشد و کبریه نیز باین اعتبار محمول را این می باشد هرگاه که در



ایک دیگر ضرب کنندگان نزده احتمال حاصل می شود موجبه کلیه یا موجبه کلی موجبه جزئی یا سالبه کلی  
سالبه جزئی یا موجبه جزئی یا موجبه کلی یا موجبه جزئی یا سالبه کلی یا سالبه کلی یا سالبه جزئی یا سالبه کلی  
جزئی یا سالبه کلی یا سالبه جزئی یا سالبه جزئی یا موجبه کلی یا موجبه جزئی یا سالبه کلی یا سالبه جزئی یا  
باین اعتبار شان نزده احتمال شد ازین احتمالات هشت احتمال ساقط می شود بشرط اول که ایجاب  
صغری است صغری سالبه کلیه یا چهار تا صغری سالبه جزئی یا چهار تا از قید کلیه کبری چهار دیگر ساقط  
می شود و صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئی صغری موجبه کلی کبری سالبه جزئی صغری موجبه جزئی کبری  
موجبه جزئی صغری موجبه جزئی کبری سالبه جزئی پس ازین احتمالات مذکوره چهار ماند صغری موجبه  
کلی کبری موجبه کلی صغری موجبه کلی کبری سالبه کلی صغری موجبه جزئی کبری موجبه کلی صغری  
موجبه جزئی کبری سالبه کلی و این طریق سقاط است و اما طریق تحصیل نسبت که بشرط شده  
که صغری موجبه باشد و کبری کلیه و صغری که موجبه باشد موجبه کلی می باشد و موجبه جزئی و کبری  
که کلیه باشد سالبه کلی خواهد بود موجبه کلی پس جمع و صغری را از چهار ضرب بنیم باد و کبری چهار احتمال  
می شود و صغری موجبه کلی کبری موجبه کلی صغری موجبه کلی کبری سالبه کلی صغری موجبه جزئی کبری  
موجبه کلی صغری موجبه جزئی کبری سالبه کلی

و فی الثانی اختلافاً فی الکیف و کثیر الکبیر

و در شکل ثانی شرط کرده اند اختلاف تنقلات را که کیفیت یعنی اگر یکی موجب باشد دیگری سالبه و برعکس نمیتواند  
بود که هر دو موجب باشند اختلاف و نتیجه لازم آید مثلا هرگاه که گوئیم که کل انسان حیوان و کل ناطق  
حیوان حق ایجاب است که کل انسان ناطق و اما هرگاه که بجای کل ناطق کل فرس گوئیم حق سلب است  
که لاشئ من الانسان بفرس معلوم شد که هرگاه دو موجب را ترتیب کنیم نتیجه شکل ثانی گاه حق  
ایجاب است و گاه حق سلب است پس اختلاف لازم می آید که بوجهین عظم است و از دو سبب سلبه نیز  
نتیجه نمی دهد بوجه اول آنکه هرگاه دو سالبه را ترتیب کنیم گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب است  
هرگاه گوئیم لاشئ من الانسان محجر و لاشئ من الناطق محجر حق ایجاب است که کل انسان ناطق و هرگاه  
بجای لاشئ من الناطق محجر گوئیم لاشئ من الانسان محجر حق سلب است که لاشئ من الانسان  
بفرس پس در سالبه نیز شیخ نبوده باشد بوجه اول آنکه هرگاه ترتیب کنیم لازم می آید اختلاف و  
اختلاف سبب عظم است و همچنین شرط است و در شکل ثانی کلیه کبریه بوجه اول آنکه اگر کبریه

کلی باشد همان گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب مثلا حیوان گوئیم که کل این ناطق و بعضی حیوان پس ناطق حق اینجا نیست که کل این حیوان و هر گاه که بجای بعضی حیوان بعضی الفرس گوئیم حق سلب است که لاشی من الا ان بعض الفرس

مع دوم صغری او انعکاس سالبه الکبریه

و با این شرط که اختلاف در کیفیت و کلیه کبریه است احد البته طبعی که در صغری با انعکاس سالبه کبریه مستثنای باید که باشد و مردود دوم صغری نیست که در صغری سلب یا با انعکاس سالبه کبریه کبریه است که سالبه کبریه منکسر شود اگر چه کبریه می موجب باشد و دوم صغری با انعکاس سالبه کبریه شرط است بوجه آنکه اگر مردود از اینجا منتهی شود پیشتر سلب سغری در سلب و در آنجا نباشد سلبه از قضا یا می بیند که گاه خواهد بود و آنصورت از اینجا منتهی و در قضا سلبه سالبه کبریه منکسر نشود یعنی یکی از مثبت منکسر نباشد پس یکی از قضا یا می باشد که در آنجا و قضا سلبه است و هر گاه که در صغری را با و قضا کبریه می باشد پس سلبه کبریه است که در آنجا و قضا سلبه است مثلا هر گاه که گوئیم که لاشی من انکسر سلبه ما و منکسر ما و در کل هر صغری با آنکه در سلبه الفریج در اینجا حق ایجاب است که کل منکسر و به گاه که بجای کل منکسر کن منکسر گوئیم حق سلب است که لاشی من انکسر سلبه پس هر گاه که ترکیب باشد و طالع با و سلبه کبریه ازین ترکیب اختلاف حاصل می شود پس نتیجه زهر و هر گاه که خص نتیجه زهره اسم نتیجه نخواهد بود بوجه آنکه عدم انتیاج خص مستلزم عدم انتیاج است

و کون الکبریه مع الفریج او کبریه سلبه الکبریه

و با این شرط دوم صغری یا انعکاس سالبه کبریه می باید که در سلبه کبریه صغری ضروری باشد و اگر صغری ممکن باشد کبریه ضروری باشد یا شرط عامه یا با و سلبه کبریه اگر ممکن باشد صغری می باید که ضروری باشد یا شرط عامه یا با و سلبه کبریه یا انعکاس سالبه کبریه می باید و هر گاه که کبریه ممکن نباشد یکی از مثبت منکسر یا سلبه نخواهد بود پس در دوم صغری باید یعنی که ضروری باشد یا در صغری با و سلبه کبریه هر گاه که سلبه کبریه ممکن اختلاف از صغری آید اختلاف موجب قلم است پس از

ترکیب صفتی دائم و کبری ممکن نتیجه حاصل شود مثلاً هرگاه گوئیم که کل رومی بعضی دائم و لاشی  
 سن الرومی با بعضی بالا مکان پس حق سبحانه است یعنی کل رومی رومی و هرگاه که بجای لاشی  
 سن الرومی گوئیم دلاشی سن انندی حق سلب یعنی لاشی سن الرومی هندی پس صغری دائم یا کبری  
 ممکن نتیجه نه پس امتناع کبریه ممکن منفرشته و صغری ضروریه و اما اینکه اگر صغری ممکن باشد کبریه  
 چه امری باید که ضروری باشد یا مشروط عامه یا مشروط خاصه بواسطه آنکه درین صورت صغری دائمیت  
 پس کبری باید که یکی از سلبش شناس باشد و از ضروریه دائم و مشروط عامه و مشروط خاصه  
 و در قیاس باید که یکی از سلبش شناس باشد اما صغری ممکن یا کبریه ضروریه و مشروط عامه می تواند بود و یا  
 دائم و عرفیه عامه عرفیه خاصه می تواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید اما صغری ممکن کبریه  
 دائم تواند بود بواسطه آنکه هرگاه که گوئیم کل رومی سود بالا مکان و لاشی سن الرومی با سود و اشت  
 حقما اینجا نیست که کل رومی رومی و هرگاه بجای لاشی سن الرومی لاشی سن الزکی گوئیم حق سلبیت  
 یعنی لاشی سن الرومی بزرگی و هرگاه که دائم که نفس از عرفیه عامه است نتیجه باشد پس با عرفیه عامه  
 نیز نتیجه نخواهد بود بواسطه آنکه در امتناع نفس متکثر عدم امتناع است اما اینکه صغری ممکن یا  
 کبری و عرفیه عامه می تواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید که موجب عقیم است مثلاً هرگاه گوئیم  
 انشی من بطلان لا مکان و کل شخص مطلق و اما مادام که شخص لا مکان حق سبحانه است یعنی کل  
 شخص مطلق و هرگاه که کبری می گوییم شخص کل منکشف مطلق ما هم شناس لا و اما گوئیم سلب است  
 که این است سن انندی منکشف

کبریه سن انندی منکشف و انکشافه ان فی الکلمه ایضا سالبه خبریه

در باب نحوه ترکیب نامی مشهور است بواسطه آنکه در صغری محصور است و محتمل است و در کبریه  
 نیز محصور است اربع محتمل است و چهار را در چهار هرگاه که ضرب می کنیم مشهوره حاصل شوند و بقید  
 اختلاف و کیفیت است احتمال بیرون می رود و صغری موجب کلی یا کبریه موجب کلی و موجب فرعی  
 صغری یا موجب فرعی کبری یا موجب فرعی کبری یا موجب فرعی کبری یا موجب فرعی کبری یا موجب فرعی کبری  
 کبریه سلب کلی یا کبری سلب کلی یا سلب فرعی صغری یا سلب فرعی کبری یا سلب فرعی کبری یا سلب فرعی کبری  
 کبریه سلب کلی یا کبری سلب کلی یا سلب فرعی صغری یا سلب فرعی کبری یا سلب فرعی کبری یا سلب فرعی کبری  
 کبریه سلب کلی یا کبری سلب کلی یا سلب فرعی صغری یا سلب فرعی کبری یا سلب فرعی کبری یا سلب فرعی کبری

موجب کلی و موجب جزئی پس دوازده احتمال بیرون رفت و چهار احتمال دیگر ماند صغری موجب کلیه  
 و کبری سالبه کلیه صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلی صغری سالبه کلی موجب کلی صغری سالبه  
 جزئی یا کبری موجب کلی و مراد بقول مصنف الکلستان سالبه و مختلفتان فی الکلیات سالبه  
 جزئی نیست که نتیجه دهر کلستان یعنی موجب کلی صغری سالبه کلیه کبری سالبه صغری یا موجب کلیه کبری  
 سالبه کلیه مثال موجب کلیه صغری یا سالبه کلیه کبری کل این حیوان و لاشی من کچر کجوان نتیجه  
 می دهد لاشی من الانسان کچر و مثال سالبه کلیه صغری یا موجب لاشی من انسان صعبال و کل اثر  
 صعبال نتیجه می دهد که لاشی من الانسان بفرض مختلفتان در کم نتیجه می دهد سالبه جزئی یعنی موجب  
 جزئی صغری سالبه کلیه کبری نتیجه می دهد سالبه جزئی مثل بعض الانسان حیوان و لاشی من کچر کجوان  
 نتیجه می دهد بعض الانسان سین کچر و سالبه جزئی صغری یا موجب کلیه کبری نتیجه می دهد سالبه جزئی  
 مثل بعض کجوان لیس این و کل ناطق این نتیجه می دهد بعض کجوان لیس ناطق

### بابا مختلف و عکس الکبری

بعض کجوان بفرض و لاشی من الانسان بفرض بعض کجوان لیس این یعنی استلج کلیت  
 سالبه کلیه مختلفتان در کم سالبه جزئی بدلیل غلط اثبات می توان کرد و مراد بدلیل غلط  
 اینجا نیست که نقیض نتیجه صغری سالبه سائیم و کبری این شکل را کبری سائیم بواسطه آنکه چون  
 نتیجه در این شکل سالبه است پس نقیض او که موجب باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغری  
 مشکل اول واقع شود و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت آن خواهد داشت که کبری شکل قشود  
 و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع شروط شکل ثانی جاری شود اما جریان او در  
 ضرب اول بواسطه آنکه می گوئیم که کل این حیوان و لاشی من کجوان نتیجه می دهد که لاشی من  
 الانسان کچر بواسطه آنکه این نتیجه صادق نباشد نقیض آن که موجب جزئی باشد صادق خواهد بود  
 یعنی بعض الانسان کچر و بهرگاه که این را صغری سائیم و کبری ضرب اول که لاشی من الانسان  
 نتیجه است کبری سائیم چنین گوئیم که بعض الانسان کچر و لاشی من کجوان نتیجه می دهد  
 لاشی من الانسان لیس کجوان و این مناقض صغری است که کل این حیوان و اما جریان بدلیل غلط  
 در اینجا تانی بواسطه آنکه می گوئیم لاشی من الانسان صعبال و کل شخص صعبال نتیجه می دهد که لاشی من  
 من الانسان بفرض بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان  
 بفرض و بهرگاه که این را صغری سائیم و کبری این ضرب ثانی که کل شخص صعبال است کبری سائیم

و چنین گوئیم بعضی انسان فرس و کل فرس صهاال نتیجه می دهد که بعضی انسان صهاال و این  
 مناقض صغری است که لاشی سن انسان صهاال و اما جریان دلیل خلف و ضرب ثالث بوسیله  
 آنکه می گوئیم بعضی انسان حیوان و لاشی سن کجیو ان نتیجه می دهد که بعضی انسان لیسین  
 که اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه  
 که این صغری ساریم و کبری این ضرب ثالث را یعنی لاشی سن کجیو ان کبری چنین گوئیم  
 کل انسان حجر و لاشی سن کجیو ان نتیجه می دهد که لاشی سن انسان لیسین حیوان و این مناقض  
 صغری است که کل انسان حیوان و اما جریان دلیل خلف و ضرب ثانی بوسیله آنکه می گوئیم لاشی  
 سن انسان صهاال و کل فرس صهاال نتیجه می دهد که لاشی سن انسان فرس بوسیله آنکه  
 اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعضی انسان فرس هرگاه که این صغری  
 ساریم و کبری ضرب ثانی که کل فرس صهاال است کبری ساریم و چنین گوئیم که بعضی انسان فرس کل فرس صهاال نتیجه  
 میدهد که بعضی انسان صهاال و این مناقض صغری است که لاشی سن انسان صهاال اما جریان دلیل  
 خلف و ضرب ثالث بوسیله آنکه می گوئیم بعضی انسان حیوان و لاشی سن کجیو ان نتیجه می دهد  
 که بعضی انسان لیسین کجیو ان نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب  
 کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه این ضرب ثالث را یعنی لاشی سن کجیو ان  
 کبری ساریم و چنین گوئیم کل انسان حجر و لاشی سن کجیو ان نتیجه می دهد که لاشی سن انسان لیسین  
 کجیو ان و این مناقض صغری است که بعضی انسان حیوان و اما جریان دلیل خلف و ضرب ثانی بوسیله  
 و ثالث بوسیله آنکه می گوئیم بعضی انسان لیسین انسان کل ناطق است نتیجه می دهد که بعضی انسان لیسین  
 ناطق بوسیله آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی  
 کل حیوان ناطق و هرگاه که این نقیض نتیجه را صغری ساریم و کبری این ضرب رابع را یعنی کل ناطق  
 انسان را کبری ساریم و چنین گوئیم که کل حیوان ناطق و کل ناطق انسان نتیجه می دهد که کل حیوان  
 انسان و این نقیض صغری است که بعضی حیوان لیسین انسان و این محال که در جمیع امور مذکور  
 لازم آمده نه از حیثات قیاس است بوسیله آنکه شکل اول است و شکل اولی انسان است و از  
 کبری نیز نیست بوسیله آنکه کبری مفروض اصدق است پس از صغری که نقیض نتیجه است  
 لازم آمده خواهد بود پس نقیض نتیجه باطل شد و حق باشد و بواسطه و دلیل عکس کبری در ضرب  
 می رود که صغری از ضرب موجب باشد بوسیله آنکه صلاحیت است و آن صغری انید از عکس کبری

که صفوی شکل اول واقع شود چه صفوی شکل اول می باید که موجب باشد چنانچه گذشت و نیز می باید که کبره آن ضرب یعنی سالبه کلیه باشد تا آنکه متعکس شود سالبه کلیه تا صلاحیت آن داشته باشد که کبره شکل اول واقع شود چه کبره شکل اول می باید که کلیه باشد پس دلیل عکس کبره در ضرب ثانی که مرکب از سالبه کلیه صفوی و موجبه جزیه کبره است جاری نشود بواسطه آنکه چون کبره او موجبه کلیه است متعکس خواهد شد موجبه جزیه و موجبه جزیه صلاحیت کبره و بی شکل اول ندارد و در صفوی او چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد که صفوی شکل اول واقع شود پس دلیل عکس کبره در ضرب ثانی شکل اول ثانی جاری نباشد و در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از سالبه جزیه صفوی و موجبه کلیه کبره است نیز دلیل عکس جاری نیست بهین بیان که ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه چون ضرب اول ثانی مرکب است از صفوی موجبه و کبره سالبه کلیه پس کبره او بواسطه آنکه سالبه کلیه است متعکس خواهد شد بقسمه پس کبره شکل اول واقع خواهد شد و صفوی او چون موجبه است صلاحیت آن خواهد داشت که بعد از عکس کبره صفوی شکل اول واقع شود مثلاً هرگاه گوئیم کل انسان حیوان و لاشی من کجبر کجیوان نتیجه می دهد که لاشی من الانسان کجبر بواسطه آنکه عکس می کنیم کبره این ضرب را که لاشی من کجبر کجیوان است بلا لاشی من کجیوان کجبر و نیز می گوئیم کل انسان حیوان و لاشی من کجیوان کجبر نتیجه می دهد که لاشی من الانسان کجبر و هو المطلوب

### اول صفوی ثم الترتیب ثم عکس النتيجة

و دلیل عکس صفوی پس عکس ترتیب باین طریق که عکس صفوی را کبره می سازیم و کبره را ۱ صفوی می سازیم پس نتیجه می دهد و نتیجه عکس کنیم تا مطلوب حاصل شود جاری نیست الا در ضربی که در صفوی آن ضرب صلاحیت آن داشته باشد که بعد از عکس کبره شکل اول واقع شود و کبره را از ضرب نیز می باید که صلاحیت آن داشته باشد که صفوی شکل اول واقع شود بعد از عکس ترتیب پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجبه کلیه صفوی است سالبه کلیه کبره جاری نباشد چه صفوی او چون موجبه کلیه است متعکس خواهد شد موجبه جزیه کبره شکل اول واقع نمی تواند شد چنانچه معلوم شد و کبره او چون سالبه کلیه است نیز صفوی شکل اول نمی تواند بود پس عکس صفوی ثم الترتیب ثم النتيجة در ضرب اول شکل ثانی جاری نباشد و در ضرب ثالث نیز که مرکب از موجبه جزیه صفوی است و سالبه کبره جاری نیست بهین بیان که گذشت در ضرب اول و در ضرب رابع

که مرکب این اجزایه صغری است و موجب تکلیف کبری نیز جاری نیست بواسطه آنکه اگر چه کبری بن ضرب  
بسیب آنکه موجب است صلاحیت آن ندارد که صغری کل اول واقع شود اما صغری او جز بواسطه آنکه چون  
جزئی است صلاحیت آن ندارد که کبری کل اول واقع شود و اما در ضرب ثانی شکل ثانی که مرکب  
این اجزایه تکلیف صغری است و موجب تکلیف کبری جاری است بواسطه آنکه چون کبری این ضرب موجب است  
پس می تواند بود که ضرب صغری کل اول واقع شود و صغری او چون لیه تکلیف است و سالتیه سها  
شعاس می شود صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری کل اول واقع شود مثلاً هرگاه گوئیم  
لاشی من الانسان بفرض و کل صها من نفس نتیجه می دهد که لاشی من الانسان بصها من نفس  
ماکس می کنیم و می بینیم که لاشی من الانسان بفرض است بلاشی من نفس پس لاشی من الانسان  
را این عکس را که لاشی من الانسان بفرض است کبری می سازیم و کبری این ضرب را که کل صها  
من نفس است صغری می سازیم و چنین می گوئیم که کل صها من نفس و لاشی من الانسان نتیجه می دهد  
لاشی من الانسان بصها من نفس و این نتیجه عکس می کنیم بلاشی من الانسان بصها من نفس

## و فی اثبات ايجاب صغری و فعلیهما

و در شکل ثالث بر این است و فعلیت صغری شرط است اما ايجاب بواسطه آنکه اگر صغری سالتیه  
باشد کبری موجب خواهد بود بر ايجاب و بر هر تقدیر اختلاف لازم می آید که موجب عقیم است اما هرگاه  
که موجب باشد مثلاً لاشی من الانسان بفرض و کل صها من نفس نتیجه است که کل صها من الانسان بفرض  
عقیم نیست نتیجه که بجای حیوان ناطق نهیم و گوئیم که کل صها من الانسان بفرض است که لاشی من الانسان  
بناطق و اما هرگاه که بسا لیه باشد نیز گاه حق ايجاب است و گاه حق سلب مثلاً هرگاه گوئیم لاشی  
من الانسان بفرض و لاشی من الانسان بصها من نفس نتیجه است که کل صها من الانسان بفرض  
بجای صها من الانسان بفرض و گوئیم که لاشی من الانسان بفرض است که لاشی من الانسان بفرض  
و فعلیه صغری نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد حکم متعدی نمی شود و از اوسط یا صغری بواسطه  
آنکه در کبری محموله ایم تا آن چیزی که صادق آید بر اوسط بالفعل بواسطه آنکه تمام است و مشهور  
بوصف عنوانی بالفعل می باید پس هرگاه که در صغری حکم که در کبری می صادق آید صغری بود یا صغری  
پس صغری تحت اوسط من واجب نباشد و حکم از اوسط متعدی نشود یا صغری کل اما مرکب از ايجاب  
و کل حمار ناطق نمی تواند گوئیم گفت که بعضی مرکب از ايجاب و بعضی مرکب از ايجاب و بعضی مرکب از ايجاب

## مع کلیۃ احدیہ

و تا چارہست باین ہر دو شرط کلیہ احدی المقدمین اگر ہر دو شرطی باشند احتمال دارد کہ بعضی  
از اوسط محکوم علیہ است یا کبری غیر آن بعضی باشد کہ محکوم علیہ است یا صغری پس لازم نیاید  
تعدیہ حکم از اوسط یا صغری مثل بعض اصیوان انسان و بعض اصیوان فرس حکم از بعض حیوانے کہ  
فرس است تعدی نشدہ است بعض حیوانی کہ محکوم علیہ است بآن نیت۔

## نتیجہ الموجدیان مع الموجدۃ الکلیۃ او بالعکس موجدۃ جزئیۃ

یا نتیجہ دہر موجدیان کہ موجدۃ صغری است یا موجدۃ کلیۃ کبرے و موجدۃ جزئیۃ صغری یا موجدۃ کلیۃ  
کبرے و یکس یعنی عکس ثانی کہ موجدۃ کلیۃ صغری است یا موجدۃ جزئیۃ کبری نتیجہ موجدۃ جزئیۃ

## او مع اساتۃ کلیۃ

یعنی این موجدیان کہ موجدۃ کلیۃ و موجدۃ جزئیۃ صغری باشند یا اساتۃ کلیۃ کبرے۔

## او الکلیۃ مع الجزئیۃ اساتۃ جزئیۃ یا مختلف

یعنی موجدۃ کلیۃ صغری یا اساتۃ جزئیۃ کبرے یا اساتۃ جزئیۃ جزئیۃ صغری یا اساتۃ جزئیۃ کبرے  
مختلف در شکل ثالث شانزدہ است بواسطہ آنکہ صغری می تواند کہ محصور است اربع باشد و کبری  
نیز محصور است اربع صغری چهار احتمال پیدا کرد کہ دو کبرے نیز چهار احتمال و چهار راہر گاہ در چهار ضرب  
می کنیم شانزدہ احتمال می شود پس باینطور ایجاب فرمی در شکل ثالث ہشت بیرون می رود  
صغری یا اساتۃ کلیۃ یا چهار کبری صغری یا اساتۃ جزئیۃ یا چهار کبری و از قید کلیۃ احدی و احتمال بیرون فرت موجدیا  
موجدۃ جزئیۃ کبری موجدۃ جزئیۃ صغری یا اساتۃ جزئیۃ کبرے پس شش احتمال بماند صغری موجدۃ کلیۃ کبرے  
موجدۃ کلیۃ یا موجدۃ جزئیۃ یا اساتۃ کلیۃ یا اساتۃ جزئیۃ صغری موجدۃ جزئیۃ کبری یا اساتۃ کلیۃ و این  
طریق سقاط است اما طریق تفصیل بواسطہ آنکہ از ایجاب صغری دو تا حاصل می شود صغری موجدۃ  
کلیۃ یا موجدۃ جزئیۃ و از کلیۃ احدی ہشت تا حاصل می شود ہر دو کلیۃ باشند یا صغری کلیۃ باشند و کبرے  
در جزئیۃ یا صغری جزئیۃ و کبری کلیۃ و آن دو اول راہر گاہ باشد ضرب می کنیم شش حاصل  
می شود و صغری موجدۃ کلیۃ یا چهار احتمال صغری موجدۃ جزئیۃ یا دو احتمال کبرے موجدۃ کلیۃ یا اساتۃ



کلی بخلت چون کل اول بدرمی الانتاج بود و در انتاج او احتیاج بدلیل نبود اما شکل ثالث چون بدرمی الانتاج نبود و در انتاج او احتیاج بدلیل هست و دلیل خلعت جاریست و در جمیع فروب سستہ شکل ثالث و مراد بدلیل خلعت از اینجا است کہ نقیض نتیجہ را بواسطہ آنکہ کلیہ است کبری می سازیم و صغر اصل چون موجبہ است صغری می سازیم تا نتیجہ دہد کہ مستلزم مطلوب باشد مثلاً ہر گاہ کہ صغری موجبہ کلیہ باشد و کبری موجبہ کلیہ مثال کل ج ب و کل ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب ا کہ اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواہد بود کہ لاثنی من ب ا و اگر این کبری می سازیم و صغر اصل را صغری می سازیم و می گوئیم کل ج ب و لاثنی من ب ا و این سن ب ب و لاثنی من ب ا و این نتیجہ می دہد کہ لاثنی من ج ا و این سنانی کبری اصل است کہ کل ج ا ہر گاہ کہ صغری موجبہ خبریہ باشد و کبری موجبہ کلیہ و اینجا نیز دلیل خلعت جاریست مثل بعض ج ب و کل ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب ا و این صادق خواہد بود بواسطہ آنکہ اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواہد بود کہ لاثنی سن ب ا و این را کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم بعض ج ب و لاثنی من ب ا نتیجہ می دہد بعض ج ب لیس ا و این مناقص کبری است کہ کل ج ا و ہر گاہ کہ صغری موجبہ کلیہ باشد و کبری موجبہ خبریہ درین صورت نیز دلیل خلعت جاریست مثل کل ج ب و بعض ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب ا بواسطہ آنکہ اگر صادق نباشد نقیض صادق خواہد بود کہ لاثنی سن ب ا و این را کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم کل ج ب و لاثنی من ب ا نتیجہ می دہد کہ لاثنی سن ج ا و این مناقص کبری است کہ بعض ج ا و ہر گاہ کہ صغری موجبہ کلیہ باشد و کبری سالبہ کلیہ و اینجا نیز خلعت جاریست مثل کل ج ب و لاثنی من ج ا نتیجہ می دہد کہ بعض ب لیس ا کہ اگر این صادق نباشد نقیضش صادق خواہد بود کہ کل ب ا و این را کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم بعض ج ب و کل ب ا نتیجہ می دہد کہ بعض ج ا و این مناقص کبری اصل است یعنی لاثنی سن ج ا کل ج ب مثل ج ا نتیجہ می دہد کہ کل ج ا و ہر گاہ کہ صغری موجبہ کلیہ دو در باشد و کبری سالبہ خبریہ در اینجا دلیل خلعت جاریست مثل کل ج ب و بعض ج ب لیس ا و بعض ب لیس ا کہ اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواہد بود کہ کل ب ا و این کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم کل ج ب و کل ب ا و این مناقص کبری اصل است کہ بعض ج ب لیس ا و این مناقص نتیجہ با کبری اصل در جمیع فروب سستہ بواسطہ کلیہ ہیات شکل قیاس

بنیت بوسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدین اانتاج است و بوسطه صغری هم بنیت  
بوسطه آنکه مفروض صادق است پس از کبری خواهد بود که نقیض نتیجه است پس نقیض نتیجه  
کاذب باشد پس نتیجه صادق باشد

## او عکس الصغری

یا آنست که صغری را عکس کنیم تا به شکل اول شود و نتیجه مطلوب باشد و عکس صغری گاه است  
که صغری موجب به شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد تا کبری شکل اول تواند بود و این دو چهار  
ضرب می رود صغری موجب کلیه کبری موجب کلیه صغری موجب کلیه کبری سالیه صغری موجب جزئی کبری  
موجب کلیه با سالیه کلیه و در ضرب دیگر نمی رود صغری موجب کلیه کبری موجب جزئی با سالیه جزئی

## او الکبری ثم الترتیب ثم النتيجة

یا آنست که کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب تا در شکل اول شود و نتیجه نه پس عکس نتیجه کنیم  
تا مطلوب حاصل شود و این گاه است که کبری موجب باشد و صغری کلیه باشد هر گاه که عکس  
ترتیب کنیم موجب صغری شکل اول واقع تواند شد و اگر کلیه کبری شکل اول واقع شود و این  
در موجب کلیه صغری یا موجب کلیه کبری و موجب کلیه صغری یا موجب جزئی کبری می رود بوسطه آنکه  
درین هر دو صغری کلیه است و کبری موجب است و در باقی نمی رود و هر گاه صغری موجب کلیه  
باشد و کبری موجب کلیه است مثل کل ج ب و کل ج ابیض ب (بوسطه آنکه کبری که کل  
ج است عکس می کنیم بیض ج می شود و این صغری می سالیه صغری اصل را کبری و  
می گوئیم بیض ج کل ج ب بیض اب و این عکس می شود بیض ب او بوسطه مطلوب  
و نیز برین قیاس هر گاه صغری موجب کلیه باشد و کبری موجب جزئی باشد

## و فی الراجح ایجا بهما مع کلیه الصغری و اختلافهما مع کلیه احدیها

و تشریح کرده اند و شکل رابع حدیث طین ایجاب هر دو با کلیه صغری با اختلاف ایشان در کیفیت  
با کلیه احدیها بوسطه آنکه اگر اینها نباشد یا هر دو مقدمه سالیه خواهد بود یا هر دو موجب صغری  
جزئی یا اختلاف در کیفیت یا جزئی مقدمه متین و تشریح خلاصه لازم می آید که موجب عقیم باشد

اما آنکہ ہر دوسا لہے باشند مثلاً لاشی من الانسان بفرس و لاشی من الحمار بنان حق سلبت  
 و ہر گاہ بجای لاشی من الحمار بنان گوئیم لاشی من البھمال بنان حق ایجاب است اما آنکہ ہر دو  
 موجب باشند یا جزئی صغری بعض اکھوان انسان و کل مناطق حیوان اینجا حق ایجاب است کہ کل  
 انسان مناطق و اگر بجای کل مناطق حیوان کل فرس حیوان گوئیم حق سلبت کہ لاشی من الانسان  
 بفرس و اما آنکہ ہر دو مختلف و کیفیت باشند یا جزئیہ ہر دو صغری موجب باشند مثل بعض المناطق  
 انسان بعض اکھوان لیس بنطاق اینجا حق ایجاب است کہ بعض الانسان حیوان و اگر بجای  
 بعض اکھوان لیس بنطاق بعض الفرس لیس بنطاق گوئیم حق اینجا سلبت کہ بعض الانسان  
 لیس بفرس یا کبری موجب باشند مثل بعض الانسان لیس بفرس و بعض الانسان حیوان  
 اینجا حق ایجاب است کہ بعض الفرس حیوان و اگر بجای بعض اکھوان انسان بعض المناطق  
 انسان گوئیم مختلف سلبت کہ بعض الفرس لیس بنطاق و غروب بانچہ در شکل رابع ہشت است  
 بواسطہ آنکہ درین شکل شاذہ احتمال می رود و چہا احتمال بقیدہ ایجاب مقدم استین ساقط میشود  
 ہر دوسا لہے کلیہ ہر دوسا لہے جزئیہ صغریہ ساقط لہے جزئیہ کبریہ ساقط لہے کلیہ عاکس و بقیدہ جزئیہ صغریہ  
 دو احتمال دیگر ساقط می شود و صغری موجب جزئیہ با کبری موجب کلیہ یا موجبہ جزئیہ و بقیدہ احتمال  
 و کیفیت یا کلیہ اصدا یا نیز دو احتمال ساقط می شود و صغری ساقط لہے جزئیہ پس صغری کہ باقی مانده نہ  
 ہشت است قریب اول صغری موجبہ کلیہ کبری موجبہ کلیہ قریب ثانی صغری موجبہ کلیہ کبری  
 موجبہ جزئیہ قریب ثالث صغری ساقط لہے کلیہ کبری موجبہ کلیہ قریب رابع صغری موجبہ کلیہ کبری  
 ساقط لہے کلیہ قریب خامس صغری موجبہ جزئیہ کبری ساقط لہے کلیہ قریب ششم صغری ساقط لہے جزئیہ  
 کبری موجبہ کلیہ قریب سابع صغری موجبہ کلیہ کبری ساقط لہے جزئیہ قریب ثامن صغری ساقط لہے  
 کلیہ کبری موجبہ قریب نہ فائیم

لنتیجہ الموجبہ الکلیتہ مع الاربع و الجزئیہ مع السالبہ  
 الکلیتہ و السالبان مع الموجبہ الکلیتہ و کلیتہا مع الموجبہ الجزئیہ جزئیہ  
 موجبہ ان لم یکن سلب و الا سالبہ

تا نتیجہ ہر موجبہ کلیہ صغریہ یا موجبہ جزئیہ کبریہ یا موجبہ جزئیہ کبریہ یا ساقط لہے کلیہ کبریہ یا

سالبه جزئیہ کبریٰ و نتیجہ و ہر سالبہ بستان یعنی سالبہ جزئیہ صغریٰ یا موجبہ کلیہ کبریٰ و سالبہ کلیہ صغریٰ یا موجبہ کلیہ کبریٰ و سالبہ کلیہ صغریٰ یا موجبہ جزئیہ کبریٰ موجبہ جزئیہ اگر تین کد ام از سقہ تین سالبہ سالبہ باشد و اگر یکی از سقہ تین سالبہ باشد نتیجہ سالبہ کلیہ است و این در ضرب ثالث است سالبہ جزئیہ و این در باقی ضرب است

### با محافت

۱. استیصال کل رابع بدلیل خلف ثابت می شود و دلیل خلف در پنج ضرب اول می رود و اما در ضرب اول مثل کل ب ب ج و کل ا ب بعض ج ا که اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبہ کلیہ صادق خواهد بود مثل لاشی من ج ا این را کبری می سازیم بواسطہ آنکہ کلیہ است کبری سے شکل اول صادق خواهد بود و صغری ضرب اول چون موجبہ است صغری می سازیم و می گوئیم کہ کل ب ب ج و لاشی من ج ا نتیجہ می دهد کہ لاشی من ب ا و این سناس می شود بلا لاشی من ب ا و این سناس کبری است کہ کل ا ب و اما در ضرب ثانی مثل کل ج ب و بعض ا ب نتیجہ می دهد کہ بعض ج ا اگر صادق نباشد نقیض او کہ سالبہ کلیہ است صادق خواهد بود یعنی لاشی من ج ا و این ر ۱ بہمان طریق کبری می سازیم و صغری اصل صغری می سازیم و می گوئیم کہ کل ب ب ج نتیجہ می دهد و لاشی من ب ا و این سناس می شود بلا لاشی من ب ا و این سناس کبری اصل است کہ بعض ا ب و اما در ضرب ثالث مثل لاشی من ا ب ج و کل ا ب نتیجہ می دهد کہ لاشی من ج ا کہ اگر این صادق نباشد نقیض او کہ موجبہ جزئیہ است صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا و این نقیض نتیجہ است بواسطہ آنکہ موجبہ جزئیہ صغری می سازیم و کبری اصل بواسطہ آنکہ کلیہ است کبری می سازیم و می گوئیم کہ کل ج ب و کل ا ب نتیجہ می دهد کہ بعض ج ب و این سناس می شود بعض ج ب و این تناقص صغری اصل است یعنی لاشی من ب ب ج و اما در ضرب رابع مثل کل ب ب ج و لاشی من ا ب بعض ج لیس ا کہ اگر صادق نباشد نقیض او کہ موجبہ کلیہ است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون موجبہ است صغری می سازیم و کبری اصل چون سالبہ کلیہ است کبری می سازیم و می گوئیم کہ کل ج ا و لاشی من ا ب نتیجہ می دهد کہ لاشی من ج ب و این سناس می شود بلا لاشی من ب ج و این سناس صغری اصل است بعضی کل ب ج و نیز می تواند کہ نقیض نتیجہ بواسطہ آنکہ کلیہ است و اگر کبری سازیم و صغری اصل کہ موجبہ است صغری سازیم چنین گوئیم کہ کل ب ج و کل ج ا نتیجہ می دهد کہ کل ب ا و این سناس می شود بعض ا ب و این تناقص

کبری اصل است یعنی لاشی من اب و اما در ضرب خاص عمل بعضی ج و لاشی من اب  
 فی بعض ج لیس اگر صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج  
 و این چون موجب است صغری میسازیم و میگوئیم که کل ج لاشی من اب نتیجه سید هر دو کبر است کبری میسازیم  
 که لاشی من ج است و این مناسبت میشود بلاشتی من ج و این مناقص صغری است یعنی بعضی ج  
 و نیز می تواند بود که کل ج که نقیض نتیجه اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری میسازیم و صغری  
 اصل را بواسطه آنکه موجب است صغری میسازیم و میگوئیم بعضی ج در کل ج اخص می ج ادا می شود  
 بعضی اب و این مناقص کبری اصل است یعنی لاشی من اب و دلیل خلف در ضرب باقی  
 نمی رود و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه چون نتیجه در ضرب سادس جزئی است پس نقیض او موجب  
 کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را با کبری اصل هر گاه ضم کنیم نتیجه موجب کلیه خواهد بود و این نتیجه را  
 عکس کنیم موجب جزئی مناقص صغری اصل نخواهد بود بواسطه آنکه صغری اصل سادس جزئی است جزئی  
 منافیتان نیستند و اما در ضرب سابع بواسطه آنکه چون نتیجه در ضرب سابع جزئی است پس نقیض او  
 که موجب کلیه باشد هر گاه با صغری اصل ضم کنیم باینکه اورا کبری میسازیم و صغری اصل را صغری  
 میسازیم نتیجه موجب کلیه خواهد بود و هر گاه که این نتیجه را عکس کنیم موجب جزئی مناقص کبری اصل  
 نخواهد بود بواسطه آنکه موجب منافیتان نیستند و اما در ضرب ثامن بواسطه آنکه در ضرب ثامن چون  
 نتیجه سادس جزئی است پس نقیض او که موجب کلیه باشد با صغری اصل ضم می توان کرد و نه با کبری  
 اصل اما با صغری اصل بواسطه آنکه صغری باصل سادس است و صغری شکل اول می باید که موجب باشد و اما  
 با کبری اصل بواسطه آنکه کبری اصل جزئی است و کبری شکل اول می باید که کلیه باشد

### اول بعکس الترتیب ثم ایستخبر

یا آنکه بیان کنیم استنتاج ضرب شکل رابع را بعکس ترتیب باینکه منسوب به ج میسازیم و کبری را  
 صغری پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود و مطلوب و دلیل عکس نتیجه در ضرب اول و در ضرب  
 ثانی و در ضرب ثالث و در ضرب ثامن می رود و در باقی نمی رود و اما در ضرب اول شکل کل ج  
 و کل اب فی بعض ج اب بواسطه آنکه کل اب که کبری است صغری میسازیم و کل ج ج  
 نتیجه می دهد که کل ج و این مناسبت می شود بعضی ج ادا می شود و اما در ضرب ثامن  
 شکل کل ج و بعضی ج اب بواسطه آنکه بعضی اب که کبری است صغری میسازیم و کل

پنج که صغری است کبرے می سازیم و می گوئیم بعض اب و کل پنج نتیجه می دهد که بعض ا  
 و این منکس شود بعض ج او بود مطلوب اما در ضرب ثالث مثل لاشی من پنج و کل اب فلاشی من ج ا  
 بهر آنکه کل اب که کبرے است صغری می سازیم و لاشی من پنج که صغری است کبرے می سازیم و می گوئیم کل اب  
 و لاشی من پنج نتیجه می دهد که لاشی من ا ج و این منعکس می شود بلاشی من ج او بود مطلوب  
 و اما در ضرب ثامن مثلا لاشی من پنج و بعض اب فبعض ج لیس ابو هطه آنکه بعض ا  
 ب که کبری است صغری می سازیم و لاشی من پنج که صغری است کبری می سازیم و می گوئیم  
 بعض اب و لاشی من پنج نتیجه می دهد که بعض اب لیس ج و این منعکس می شود بعض لیس  
 او بود مطلوب و این نتیجه سالبه جزئی است گاهی منعکس می شود که یکی از خاصان باشد ابو هطه آنکه  
 سالبه جزئی غیر خاصان منعکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب  
 رابع و خاس و سابع ابو هطه آنکه کبری ایشان سالبه است و سالبه صغری شکل اول و رق نمی شود  
 و اما در ضرب سادس ابو هطه آنکه صغری ضرب سادس جزئی است و جزئی کبرے شکل اول و رق نمیشود

### او بعکس المقدتین

با اثبات می کنم امتیاج ضرب شکل رابع را بعکس مقدتین باینکه عکس صغری را صغری سازیم  
 و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاس برهشی شکل اول و منتج مطلوب باشد و این دلیل ماکر  
 المقدتین در ضرب رابع و در ضرب خاس می رود و در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب رابع مثل  
 کل پنج و لاشی من اب فبعض ج لیس ابو هطه آنکه صغری اصل را که کل پنج است  
 عکس می کنیم بعض ج ب و کبرے اصل را که لاشی من اب است عکس می کنیم بلاشی  
 من ب او بعض ج ب را صغری می سازیم و لاشی من ب را کبری و می گوئیم بعض ج  
 ب و لاشی من ب نتیجه می دهد بعض ج لیس او بود مطلوب و اما در ضرب خاس مثل بعض  
 ب ج و لاشی اب فبعض ج لیس ابو هطه آنکه صغری اصل را که بعض ب ج است  
 عکس می کنیم بعض ج ب و کبرے اصل را که لاشی من اب است عکس می کنیم بلاشی  
 من ب او بعض ج ب را صغری می سازیم و لاشی من ب را کبری و می گوئیم بعض  
 ج ب و لاشی من ب نتیجه می دهد بعض ج لیس او بود مطلوب و باقی ضرب که آن  
 ضرب اول و ثانی و ثالث و سادس و سابع و ثامن است نمی رود و اما در ضرب سابع شکل کل

بج و بعض الیس بج بعض بج الیس ابو اسطه آنکه صغری اصل را که کل بج است  
عکس می کنیم بعض بج سب و کبره اصل را که بعض الیس بج است عکس می کنیم بعض بج  
الیس ابو اسطه آنکه یکی از خاصیتین است و می گوئیم بعض بج ب نتیجه می دهد بعض بج الیس او  
بعض بج الیس او هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب اول و ثانی بو اسطه آنکه چون  
کبره این هر دو ضرب موجب است و موجب خواهد کلیه و خواجسته نیزه شاکس می شود بوجهی جزئی و موجب جزئی  
کبره شکل اول واقع نمی شود چه کبره شکل اول می باید که کلیه باشد و اما در ضرب ثالث و سادس  
و ثامن بو اسطه آنکه صغری این ضرب سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمی شود و کبره  
این ضرب موجب است و موجب شاکس می شود بوجهی جزئی و جزئی صلاحیت کبره شکل اول ندارد  
و اما در ضرب سابع بو اسطه آنکه کبری این ضرب جزئی است و جزئی صلاحیت کبره شکل اول ندارد و در کل

### او بالبر دالے الثانی بعکس الصغری

یا اثبات می کنیم انتاج ضرب شکل رابع را با نیکه رد کنیم شکل ثانی بو اسطه عکس صغری  
و عکس صغری در ضرب ثالث و ضرب رابع و ضرب خامس و ضرب سادس جاری است و در  
باقی ضرب جاری نیست و اما در ضرب ثالث مثلاً لاشی من بج و کل اب فل لاشی من بج  
ابو اسطه آنکه صغری اصل را که لاشی من بج است عکس می کنیم بل لاشی من بج و می گوئیم  
لاشی من بج و کل اب نتیجه می دهد لاشی من بج او هو المطلوب و اما در ضرب رابع شکل کل  
بج و لاشی من اب بعض بج الیس ابو اسطه آنکه صغری اصل را که بج است عکس  
می کنیم بعض بج ب می گوئیم بعض بج ب و لاشی من اب نتیجه می دهد بعض بج ب  
او هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض بج ب و لاشی من البت بعض بج ب  
ابو اسطه آنکه صغری اصل را که بعض بج بج است عکس می کنیم بعض بج ب می گوئیم بعض  
بج ب و لاشی من اب نتیجه می دهد بعض بج الیس او هو المطلوب و اما در ضرب سادس  
مثل بعض بج الیس بج و کل اب بعض بج الیس ابو اسطه آنکه عکس می کنیم صغری اصل را  
که بعض بج الیس بج است بعض بج الیس بج هر گاه که صغری سالبه جزئی یکی از خاصیتین  
باشد و گوئیم بعض بج الیس بج و کل اب نتیجه می دهد که بعض بج الیس او هو المطلوب  
و اما آنکه در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب اول و ثانی بو اسطه آنکه در ایشان هر دو مقدمه موجب





مع ملاقاتیہ للا صغیر بافضل او حمدیہ علی الاکبر

و درین قیاس پنج همین عموم موضوعیت اوسط کافی نیست بلکه با عموم موضوعیت اوسط  
 با صغریا بالفعل می باید با حمل اوسط بر اکثر ملاقات اوسط با صغریا هم از نسبت که اوسط محمول و  
 شود با موضوع بواسطه آنکه ملاقات بمعنی اتحاد است یعنی تو را نگفت که اینی نسبت یا آنی نسبت  
 و این اشاره است باینجا ب صغری و ملاقات اوسط با صغریا بالفعل گفت یعنی صغری مطلقه تمام  
 باشد و این شامل جمیع ضربات کل اول است بواسطه آنکه شکل اول صغری اش هم موجب باشد  
 و هم فعلیه و در شکل اول ملاقات اوسط با صغریه باین طریق است که اوسط محمول صغریست  
 جمیع ضربات کل ثالث نیز هست زیرا که در شکل ثالث ملاقات با صغریست بالفعل زیرا که  
 شرط است که صغریا هم موجب و هم فعلیه باشد و ملاقات و اینجا باین طریق است که اوسط صغری  
 صغری واقع شده است و شامل چهار ضربات کل این است که صغری اش موجب باشد زیرا که  
 ملاقات اوسط با صغریست و این ملاقات بالفعل است زیرا که شرط آنکه در شکل رابع فعلیه  
 محکمه مستعمل نشود بلکه هر دو مقدمه اول فعلیه باشد لیکن شامل و در صغری که صغری اوسطا لیه باشد زیرا که  
 در آن صورت ملاقات اوسط با صغریست بواسطه آنکه از ملاقات اتحاد فهم می شود و در صورتی که  
 صغری ایشان سالبه باشد سلب اتحاد خواهد بود و این و در ضربات ثلث است که صغری سالبه  
 کلیه باشد و کبری موجب کلیه و در ضربات ثامن است که صغری سالبه کلیه و کبری موجب جزئیه اگر در ضربات  
 ملاقات اوسط با صغریست اما حمل اوسط بر اکثر است زیرا که کبری موجب است و درین هر دو  
 عموم موضوعیه اوسط واقع شده است پس درین دو ضربات کل رابع عموم موضوعیه اوسط باشد

یا محل اوسط بر اکبر در دو ضرب اول که صغری موجب کلیه باشد و کبری موجب کلیه و صغری موجب کلیه  
 و کبری موجب کلیه است هم ملاقات اوسط با صغری با غایت و هم محل اوسط بر اکبر است و مقصور  
 لازم فی الجمله این هر دو در یک سبیل منتهی غایت یعنی قیاس منتج خالی از احد الامرین نمی تواند بود  
 و می باید که جامع هر دو امر باشد و بعضی اعتراض کرده اند که چرا مع ملاقات اوسط با صغری با غایت و حمله  
 علی الاکبر گفتند و گفته اند اولاً اکبر با آنکه صغری بود چوب آنکه مراد از محل بر اکبر نسبت که اکبر موضوع  
 و شیئی شود و اوسط محمول و هر گاه ملاقات با اکبری گفتند امر ازین می شود که اکبر موضوع و شیئی  
 شود با محمول ازین می آید که در بعضی جایگاه اوسط موضوع کبر است و اشیاء شده باشد مثل شکل اول  
 که اوسط موضوع کبر است و موجب کلیه را شیئی می شود مثلاً هر گاه که صغری اوستا باشد نتیجه و هر چه عموم  
 موضوعیه اوسط با ملاقات اوسط با اکبر در تحقق است و حال آنکه شکل اول هر گاه صغری از سبیل  
 باشد نتیجتاً ازین جهت بعد از عمل علی الاکبر گفت

اولاً امرین عموم موضوعیه و الاکبر مع الاختلاف فی الکیف

بسیار است قیاس منتج را یکی از دو شرط با عموم موضوعیه اوسط با احد قیدین چنانچه مذکور  
 شده با عموم موضوعیه اکبر یعنی آنکه اگر موضوع و شیئی شده باشد و محمول با این معنی که حکم بر جمیع  
 افراد اکبر شده باشد بین هر قی که اکبر موضوع کبر باشد و این کبری قضیه کلیه باشد و این سبیل  
 جمیع فروتنی است زیرا که در شکل ثانی اوسط محمول هر دو مقدم می شود پس اکبر موضوع کبر  
 باشد و کلیه کبر در شکل ثانی شرط است پس عموم موضوعیه اکبر باشد و شامل دو ضرب شکل رابع  
 نیز هست زیرا ضرب خاص را که صغری موجب کلیه باشد و کبر سبیل کلیه باشد و ضرب سبیل سبیل که صغری  
 سبیل کلیه و کبر موجب کلیه باشد و این شرط که مذکور شد باعتبار کمیته بود و اما باعتبار  
 کیفیت شد و در آنکه این شرط در کیفیت است و این شرط است و این است با اختلاف مقدمه  
 و کبر و ضرب سبیل و در دو ضرب شکل رابع که مذکور شد

رابعاً امرین کلیه و الاکبر مع الاختلاف فی الکیف

اولاً امرین کلیه و الاکبر مع الاختلاف فی الکیف

عموم موضوعیه و الاکبر مع الاختلاف فی الکیف و این معانی است و این است با اختلاف مقدمه و کبر و ضرب سبیل و در دو ضرب شکل رابع که مذکور شد

بوصف اکبر است نسبت به وصف اوسط بذات صغری نسبتی نسبت که وصف اوسط را یعنی مفهوم اوسط را  
 بذات صغری باشد مثانی نسبتی باشد که وصف اوسط را بوصف اکبر نسبت دهد از منافات نسبت  
 وصف اوسط بذات صغری نسبت وصف اوسط بوصف اکبر منافات باعتبار جهت است و این  
 سه شکل ثنائی است بواسطه آنکه شکل ثنائی باعتبار جهت این منافات دارد بواسطه آنکه قبل از  
 در شکل ثنائی شرط کرده شد باعتبار جهت که صدق دوم در صغری می باید با انعکاس سالبه کبر  
 و هرگاه که صدق دوم در صغری باشد صغری ضروری خواهد بود یا دائمه و دائمه اعم از ضروری است  
 پس هرگاه که صغری دائمه باشد کبری غیر ممکنترین که علم دیگر دارد هر چه باشد می تواند بود پس  
 درین صورت اعم کبریات مطلقه عامه باشد و میان دائمه و مطلقه عامه مخالفت در کیف این منافات  
 هست مثلاً هرگاه که گوئیم کل انسان حیوان دانا و لائمی سن تجسب بجو ان بالفعل که صغری موجه  
 کلیه دائمه باشد و کبریه موجه کلیه مطلقه عامه و در موجه کلیه دائمه نسبت وصف اوسط که محمول  
 صغری است بذات صغری که موضوع صغری است دوام ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه مفید  
 نسبت وصف اوسط که محمول کبریه است بوصف اکبر که موضوع کبریه است فعلیه سلب خواهد بود  
 فعلیه سلب ثنائی دوم ایجاب است و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات  
 یافته شد میان باقی صغریات و کبریات نیز این منافات خواهد بود زیرا که منافات بین اینها  
 مستلزم منافات بین الاصلین است و هرگاه که کبریه یکی از قضایا بوده سلب سلب است  
 و صغری هر قضیه که غیر ممکنترین باشد منافات می تواند بود بواسطه آنکه در انعکاس سالبه کبریه  
 اعم متعکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنترین مطلقه عامه است و میان مطلقه  
 عامه و عرفیه عامه همین منافات است اگر چه در اصل میان این منافات نسبت بواسطه آنکه  
 در مطلقه عامه سلبه مثلاً فعلیه ایجاب است در وقتی از اوقات ثبات و در عرفیه عامه سالبه  
 دوام سلب مادام الوصف و فعلیه ایجاب مادام الذات منافات نیست اما منافات میان این نسبت  
 وصف اوسط بوصف اکبر نسبت وصف اوسط بذات صغری است بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط  
 بوصف اکبر در عرفیه عامه دوام سلب است و نسبت وصف اوسط بذات صغری سلب دوم  
 است و در مطلقه عامه فعلیه ایجاب است و میان دوام سلب و فعلیه ایجاب منافات نیست  
 و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات یافته شد و میان باقی صغریات  
 و کبریات نیز همین منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاصلین مستلزم منافات

بین الاخصین است چنانکه گشت و هرگاه که صغری ضروری باشد و کبریه ممکنه مثل کل انسان حیوان لغز و  
 و لاشی منجس بحیوان بالا مکان میان ایشان همین منافات است بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط موجب  
 اکبر در ممکنه عامه کبریه امکان سلب است و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافاتی اند و هرگاه که صغری  
 ممکنه باشد و کبریه ضروری همین منافات متحقق خواهد بود چنانکه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در کبریه  
 موجب ضروری ضرورت ایجاب است و نسبت وصف اوسط بذات صغری سلبیه ممکنه سلب است  
 و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافاتی اند و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبریه مشروطه عامه را  
 باشد و طه خاصه همین منافات است زیرا که نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در مشروطه موجب کبریه  
 ضرورت ایجاب خواهد بود و نسبت وصف اوسط بذات صغری ممکنه سلبیه صغری امکان سلب خواهد بود  
 و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافاتی اند اگر سوال کنند که لازم می آید آنکه منافات در ضرب خاص  
 و سلب شکل را نیز می باید آنکه شرط این معنی در آنها معلوم نیست خوب گوئیم که سخن در جای است  
 که اوسط در هر دو مقدمه مشوب یعنی محمول و قیاس شده باشد و اکبر و صغری مشوب الیه یعنی موضوع  
 و این مختصر است در شکل ثانی

## فصل بشرط من الاقترانی اما ان تیرکب من متصلین او منفصلین اوجملیه و متصله اوجملیه و منفصله او متصله و منفصله

چون مصنف قاری شده از اقترانی محلی پیش رو کرد و گفته اند شرط و اقترانی شرط است  
 که مرکب از جملیات صرف نباشد اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند و یا یکی جملیه باشد و دیگری  
 شرطیه پس درین صورت قیاس اقترانی شرطی پنج احتمال پیدا می کند مرکب از متصلین مثل کلمات  
 کان زیر است تا کان حیوانا و کل کان حیوانا کان جسم فکل کان زیر انسانا کان جمایا مرکب  
 از منفصلین باشد مثل هذا العدد و اما انیکون فردا و از زوجا و الزوج و اما انیکون زوج الزوج  
 و از زوج نفس و فتمه العدد و اما انیکون فردا و از زوج الزوج و از زوج افراد مرکب از جملیه و متصله باشد  
 مثل یذکران کان زیر انسانا کان حیوانا و فزید حیوانا یا مرکب از جملیه و منفصله باشد مثل کم ان منفصل  
 عدد و کل عدد و اما انیکون زوجا و فردا فکم ان منفصل و اما انیکون زوجا و فردا یا مرکب از متصله و منفصله

باشد مثل کماکان زید انسانا کماکان حیوانا و کل حیوان اما انیکون ناطقا و غیر ناطق کماکان زید  
انسان کماکان ناطقا و غیر ناطق

## و یعتقد فی الاشکال الاربعه و فی تفصیل طول

و یعتقد می شود و در آن احتمالات اشکال اربعه و در تفصیل آن طولی است خارج الی اطولات

## فصل اقیاس الاستثنائی نتیج من المتصله وضع المقدم

### ورفع التالی

و چون خارج شد مسم از بحث اقرانی خواه کلی و خواه شرطی شروع کرد و در بحث استثنائی که نتیجه ایهیه  
او ماده در قیاس مذکور باشد پس استثنائی مرکب از یک شرطیه و یک جمله باشد پس نتیجه است  
و در آن قیاس مذکور باشد یا اینکه یکی ازین دو جمله باشد و هرگاه که چنین باشد و در لازم نمی آید  
بواسطه آنکه داشتن مقدمین موقوف بر داشتن نتیجه است بواسطه آنکه نتیجه یکی از مقدمین است  
و در داشتن نتیجه موقوف است بر داشتن مقدمین بواسطه آنکه اول مقدمین را ترتیب می کنند  
بعد از آن نتیجه حاصل می شود اما هرگاه که یک خبر آن شرطیه باشد و این نتیجه خبر آن شرطیه باشد  
و در لازم نمی آید بواسطه آنکه درین صورت حکم نتیجه که مذکور است در قیاس نیست و این قیاس  
استثنائی نتیجه می دهد و در از متصله وضع مقدم وضع تالی و رفع تالی رفع مقدم اگر چه درین صورت  
چهار احتمال است وضع مقدم که نتیجه دهد وضع تالی و وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع مقدم  
که نتیجه دهد رفع تالی و رفع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم اما دو احتمال که تالی و تالی باشد نتیجه می دهد  
و دو احتمال دیگر نتیجه می دهد اما آن دو احتمال که نتیجه نمی دهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بواسطه آنکه  
تالی لازم است و از وضع لازم وضع ملزوم لازم می آید چنانکه لازم اعم بوده باشد و در رفع  
مقدم نتیجه رفع تالی نمی دهد بواسطه آنکه می تواند بود که تالی اعم بوده باشد و از رفع خاص نتیجه  
اعم لازم نمی آید و اما وضع مقدم چه نتیجه وضع تالی می دهد بواسطه آنکه تالی لازم مقدم است و از  
وضع ملزوم وضع لازم لازم می آید و رفع تالی نتیجه رفع مقدم می دهد بواسطه آنکه تالی لازم است  
و از رفع لازم رفع ملزوم لازم می آید

و بحقیقت وضع کل کما نفعه اجمع و رفعه کما نفعه انحط

و مستثنای نیتیه در هر از حقیقت وضع هر یک رفع دیگری مثل مانده ایچ و مانده ایچ نیست که حکم دو کرده باشند بنائے و نسبت و صدق یعنی هر یک دیگری ها و قیاس نباشد پس از وضع هر یک رفع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه هر گاه یکی باشد و دیگری نمی تواند بود بواسطه آنکه مانده ایچ است و اما از رفع هر یک وضع دیگری لازم نمی آید چه شاید که در یک شئی هیچ کدام ازین دو نسبت نباشد و چون حکم کرده ایم در حقیقت بنائے و نسبت و صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع دیگری مثل مانده ایچ و رفعی که مانده ایچ و از رفع هر یک وضع دیگری لازم می آید هم چنین مانده ایچ و مانده ایچ نیست که در حکم کرده باشند بنائے و نسبت در کتب یعنی در یک شئی نمی تواند بود که از هر دو نسبت نباشند و اما درمی باید که یکی ازین دو نسبت نباشد پس از رفع هر یک وضع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه نمی تواند بود که خالی ازین دو نسبت باشد و اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید بواسطه آنکه می تواند بود که هر نسبت هیچ شوند و چون حکم کرده ایم در حقیقت بنائے و نسبت در کتب نیز پس رفع هر یکی مستلزم وضع دیگری است مثل مانده ایچ

## و تخصیص با هم قیاس خلف و هو ما یقصد به اثبات المطلوب بابطال نقیضه و مرجع الی استثنائی و اقرانی

و تحقیق مخصوص می شود با هم قیاس خلق آن نیست که مقصود باشد با اثبات المطلوب با بطلان نقیضه او و مرجع او به استثنائی و اقرانی می آید بواسطه آنکه می گوئیم مثلا هر گاه صادق باشد سالب کلیه ضروری صادق است در عکس او - البته کلیه و الله بواسطه آنکه اگر صادق نباشد سالب کلیه در عکس سالب کلیه - بنیتش از آنکه موضوعی در مصلقه عامه است صادق خواهد بود و اما اگر صدق موضوعی غیر مصلقه عامه است باطل پس اقدم که عدم صدق سالب کلیه و الله است باطل این قیاس استثنائی است و اما قیاس اقرانی نیست که در بیان بطلان تالی نه کوثر شود یا به طریق آنکه می گوئیم صدق موضوعی به باطل است بواسطه آنکه هر گاه که باطل قضیه که سالب کلیه ضروری است هم می نتواند صحیح باشد مثلا می گوئیم بسج بالفضل و لا شئ من ج و در نتیجه می دهد یعنی بسج بسج یا ضرورت و این محال از اصل قضیه نیست بواسطه آنکه ضروری است و این جایز نیست بواسطه آنکه ظاهر الا متلعج است پس باید که در نتیجه تخریب مصلقه عامه بسج بسج یا ضرورت و این محال است باطل

پس فقیه سبویه بطلان دعایا علی بن ابی طالب و اقصای قیاس و این قیاس را قضا است پس معلوم شد که مرجع و تامل قیاس ملحق با قضا و نه مستثنای می گردد

فصل الاستقراء تصفیح انجمنیات اثبات حکم کلی

چون متنازع نشد از حیث قیاس شرعی کرد و در حیث استقرا و تمیز استقرا مقدم و حیث بوجه اوله  
گاه است مقید بقدریست مثلا استقرا تمام و استقرا تصنیف جزئیات است یعنی تصنیف جزئیات از برای اثبات  
حکم و کلی می تواند بود که صحت حکم باشد یعنی استقرا تصنیف جزئیات از برای اثبات کلی که آن حکم کلی است  
و می تواند بود که صحت الیه حکم باشد یعنی از برای حکم که هر کلی است و جز آن که در حکم استقرا  
است لکن است بحال برنی برهان کلی تا سنجیده شود که در پیش ازین تصنیف جزئیات جواب گفته اند  
که محاسب کرده است و مراد است که استقرا است لکن است که نسبت است از تصنیف جزئیات استقرا  
بر دو قسم است تمام و ناقص استقرا تمام تصنیف جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و آن مقیده  
یقین است مثلا هرگاه جزئیات حیوان هر یک در انسان و در خنثی و در عق و غم و هر یک از این  
در خنثی و در عق و غم جسم باشند از اینجا حاصل می شود یقین باینکه هر حیوان جسم است مثلاً گوئیم هر  
حیوان یا انسان است یا خنثی یا عق و غم و هر یک از انسان و در خنثی و در عق و غم جسم اند پس هر  
حیوان باشد جسم باشد و این را قیاس است نه بری گوئیم بوجه اوله آنکه محمول مقدم و مفهوم هر دو  
و استقرا ناقص تصنیف اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و این مقید بر آن است بوجه اوله آنکه می تواند  
بود که جزئی می شود که تصنیف او نکرده باشیم و حکم از برای او ثابت باشد مثلاً گوئیم هر حیوان در  
حالت مضطرب مگر فعل می جنباند بوجه اوله آنکه حیوان که تصنیف کرده ایم چنین اند پس هر چنین باشد

وہیں ہو یا نہ ہو کہ خبر کے آخر میں علامہ

و تمثيل بيان ثبات در خبری دیگر را در حکم ثبات نمود و بدینکه در اخبار خبری دیگر  
اول فرض می گویند و خبری ثانی را اصل فرض می کنند می گویند و ثبات است در اثبات حکم  
و خبری فرع از ثبات کسب خبر ثبات حکم در اصل ثبات ثبات حتمی و خبری فرع از خبر است  
مبین و ثبات مشترک علیه حکم و فرع ثبات ثبات حکم در خبری دیگر و این خبری دیگر خبری دیگر

و اثبات علم مشترک مرکب را این بیان کرده اند بطریق مختلفه و عمدہ در طرق او دو نسبت و تردید و اشارت کرده است باین معنی در قول خود کہ

### والعمدہ فی طریقۃ الدوران والتردید

بیشتر عمدہ در طریق علم مشترک مرکب را دوران و تردید است دوران ترتیب علم است در وصف وجود او عمدہ ماثل ترتیب مرتبہ حکار بخبر بواسطہ آنکہ ہر گاہ کہ بر طرف می شود مرتبہ تیز بر طرف می شود و چون کہ مرتبہ غیر مرتبہ است بواسطہ بر حکار وجود او عمدہ ما پس بنید نیز حرام باشد بواسطہ آنکہ حکار نیز در تحقق است پس خبریہ در و نیز تحقق خواهد بود و دوران نیز نفید فلن است بواسطہ آنکہ شاید کہ حکار در غیر سبب مرتبہ او شود بواسطہ شرط باشد کہ آن شدہ مسفر د باشد و بنید با وجود یکا لہ باشد و بنید و تردید بیان حج او صاف اصل است و ابطال بعضی تاصین باشد باقی از بر اسے علم مشترک مثلاً ہر گاہ گوئیم مرتبہ با از جهت نیست کہ ملون بان لون مخصوص است یا از جهت نیست مستعد از جنبہ است یا از جهت کہ گفت می کند یا از جهت ہکا است از جهت آنکہ وصف اول نمی تواند بود و این ظاہر است پس معین کہ از جهت ہکا باشد و ہکا در بنید نیز است پس بنید نیز حرام باشد و تردید نیز است پس بنید نیز حرام باشد و تردید نیز نفید فلن است چنانکہ معلوم شد

### فصل القیاس اما بر مانی تیالفت من البقیات

ہیچانکہ بنطقی و جب است نظر کردن در صورت قیاس پنجین و جب است بر او نظر کردن و راندہ قیاس تا ممکن باشد اورا اختیار از خطا از جهت صورت و مادہ و چون فارغ شدہ از بیان صورت قیاس شروع کرد در بیان مادہ قیاس و گفت کہ القیاس اما بر ہائے بتالیف من البقیات یعنی قیاس یا بر ہا نیست کہ مولف از یقینات است و یقین عقائد است جائزہ ثابت مطابق واقع جائزہ گفتیم فلن بدر رفت بواسطہ آنکہ فلن احتمال نقیض دارد و جائزہ نیست کہ احتمال نقیض نہ شدہ باشد و ثابت گفتیم عقائد و مقدمات یکا بدر رفت بواسطہ آنکہ عقائد مقدمات یکا مشکل زایل میشود و ثابت نیست کہ شک یک زایل نشود و مطابق واقع گفتیم چیل مرکب بدر رفت و ہولما

و اثبات

### و اصولا الاولیات و المشاہدات والتجربیات



## واحد سیات و استوارت و فطریات

یعنی اصول یقینات بدیهیاتست بواسطہ آنکہ یقینات با بدیهیات اند با فطریات و فطریات  
می باید کہ منتہی شوند بدیهیات تا لازم نیاید و در تہذیب پس اصل یقینات بدیهیات خواہد بود  
و بدیهیات شش اند اول اولیات است و اولیات قضایای اند کہ عقل حکم کند در ایشان بجز تصور  
طرفین نسبت مثل الكل اعظم من الجزء و ہر گاہ عقل تصور کند کل را و تصور کند عظم من الجزء و نسبت  
و ہر اعظم من الجبر ابل حکم کند با نیکو کل اعظم از ہر جزء و ثانی مشاہداتست و مشاہدات  
قضایا اند کہ حکم کردہ شود در ایشان بواسطہ تصور حس و ہر حواس ہست این قضایای را حسابات  
می گویند مثل الشمس سفید و النار محرقہ و اگر حس باطنیست این قضایا را ادبہیات می گویند  
مثل ان النار خفا و غضبا و ثالث تجربیاتست و تجربیات قضایای اند کہ حکم کند در ایشان عقل  
بواسطہ تکرر مشاہدہ مثل السقمونیا مسمل در اربع حدسیات است و حدسیات قضایای اند کہ  
حکم کردہ شود در ایشان بواسطہ حدس و حدس سرعت تقاضایست از بیاد می بطلوب مثل نور القمر  
مستفاد من نور الشمس لا اختلاف تشکلاتہ انوار تیکسب اختلافات و انواع الشمس قریبا و بعدا  
بواسطہ آنکہ عقل منہ نشود ازین بیاد می بطلوب بی آنکہ بدیهیات قیاس واقع شود و قیاس  
استوارتست و استوارت قضایای اند کہ عقل حکم می کند در ایشان بواسطہ سماع از جماعتی  
کہ عقل محال می داند و موافق ایشان در کذب مثل وجودیکہ ذرا دما شد شرفا و قیفا ساویر  
فطریاتست و فطریات را قضایای قیاساتنا معینہائی گویند و فطریات قضایای اند کہ  
حکم کردہ می شود در ایشان بواسطہ آنکہ غائبی خود آن واسطہ از ذہن نزد تصور اطراف تشکلات  
اربعہ زوج است بواسطہ آنکہ تقسم است بستمین و بقسم ششادین غائب نمی شود  
از ذہن تردد تصور از لیب ذہن

ثم ان كان الاوسط مع عليية النسب  
الواقع فله والافاضة

یعنی حد اوسط می باید کہ علیہ نسبت باشد و در ذہن پس اگر باطنیست از ذہن علیہ نسبت  
ہست و در واقع بین برهان را برهان می گویند بواسطہ آنکہ سبب یعنی علیہ است و چیز ایما ہر

افادہ علیہ حکم می کنند و در واقع ازین جهت اورا برہان علمی می گویند مثل زید متضمن الاطلاط وکل متضمن  
الاطلاط مجموعہ فرید مجموعہ کہ استدلال کرده ایم متضمن اطلاط بر جن زید متضمن اطلاط علیہ ثبوت محمی است از  
پیرای زید در ذہن و این ملاحظہ است و در خارج نیز بواسطہ آنکہ زید و الا متضمن الاطلاط می شود بعد از ان  
مجموعہ می شود پس متضمن اطلاط علیہ محمی باشد در خارج و الا فاقی یعنی اگر حد اوسط با علہ او نسبت را  
در ذہن علت او نسبت در خارج این برہان را برہان علمی می گویند بواسطہ آنکہ نتیجہ تحقق است  
و چون این برہان افادہ تحقق ثبوت می کنند در خارج ازین جهت اورا برہان علمی می گویند مثل زید  
مجموعہ وکل مجموعہ متضمن الاطلاط فرید متضمن الاطلاط استدلال کرده ایم محمی متضمن الاطلاط و محمی افادہ  
ثبوت متضمن اطلاط می کنند مزید را در خارج و افادہ لیبیت ادنی کنند و این ملاحظہ است

### و اما جدیدی تالیف فی المشہورات و مسلمات

یعنی قیاس جدیدی است و ادو مؤلف می باشد از مشہورات و مسلمات و مشہور است قضایاے  
برہانہ عقل حکم کنند در بیان بواسطہ مشہور و اعتراف ہمس مثل العدل حسن و مسلمات قضایاے  
کہ مسلم می دارند از خصم و بناے نہند کلام را بر ایشان از جهت دفع خصم فافہم و تفکر

### و اما خطابی تالیف من المقبولات و المظنونات

یعنی قیاس یا خطابی است و ادو مؤلف است از مقبولات و مظنونات و مقبولات قضایاے  
انرا کہ اخذ می کنند از انسانی کہ اکتسب اعتقاد می هست بایشان مثلاً بنیا و اولیا و مظنونات  
قضایاے اند کہ حکم کرده می شود در ایشان محلی راجح یا متجوز نقیض مثل فلان بیوقوف باللیل وکل  
من بیوقوف باللیل ہوسارق فلان سارق

### و اما شعری تالیف من المخیلات

یعنی قیاس یا شعری است و ادو مؤلف است از قضایاے کہ مخیل می شود پس متاثر  
ستند از ایشان نفس پر بہ رغبت پیداے کنند مثلاً ہر گاہ گوئیم انحر یا قویہ سال  
نفس منہ شود نفس و نسبت پیداے کنند شرب او و ہر گاہ گوئیم اصل مرہ علیہ تقفیر  
منہ شود نفس و تقفیر منہ شود

# واما سفسطی تیا لف سن الوہیات المشبہات

یعنی قیاس یا وہیت و این تولد می باشد از وہیات و شبہات و وہیات قضا یا سے اندکاذب کہ حکم می کند و ہم در ایشان در غیر امور محسوبه مثل کل موجود مشابہ الیہ و حسیہ و قیدہ کردیم باینکہ غیر محسوس باشند بواسطہ آنکہ حکم و ہم در محسوسات کاذب نیست ہمینا آنکہ حکم می کند بحسب حنا و قیاس و شبہات قضا یا می اندکاذب شبہی بعبادق مثلاً آنیکہ می گوئیم و نفس است کہ منقوش است بر جدار آنیکہ او نفس است و نفس صہا است نتیجہ می دہد کہ تصویر شبہات

## فصل اخیر از العلوم و ہے الموضوعات و ہی التی بحث فی العلم سن اعراضها الثلاثہ

حاکم کتاب در اجزای علوم است و اجزای علوم نیز است موضوعات علوم موضوع ہر علم است کہ بحث کنند در ان علم را اعراض ذاتیہ او تفصیل این گذشت در صدر کتاب و اینجا اشکالی است و اشکال نیست کہ آیا مراد ب موضوع کہ خبر علم دلالتہ اند نفس موضوع علم است یا تصور موضوع است یا تصدیق ب موضوع موضوع است یا تصدیق بوجود موضوع یعنی تواند بود کہ مراد نفس موضوع علم باشد بواسطہ آنکہ نفس موضوع خبر است و مراد جز ملحدہ دلالتہ و وجهہ دارد و نمی تواند بود کہ مراد تصور موضوع باشد بواسطہ آنکہ تصور موضوع علم از مبدا وی تصوریتہ است چنانکہ خواہد گفت

## والہیاد و ہے حدود الموضوعات و ایضا مراراً

در حق تواند بود کہ مراد تصدیق ب موضوع ب موضوع باشد بواسطہ آنکہ تصدیق ب موضوع خبر است و مراد تصور موضوع علم است و نمی تواند بود کہ مراد تصدیق بوجود موضوع باشد بواسطہ آنکہ تصدیق بوجود موضوع از مبدا وی تصدیق ب خبر است چنانچہ خبر تصدیق کردہ است بآن در مشابہ پس آنرا خبر وی ملحدہ اعتبار کردن و ہی ندارد و در جواب گفتہ اند کہ می تواند بود کہ تصور باشد یا نفس موضوع یا تصدیق بوجود و اعتبار ایشان خبر ملحدہ بواسطہ خبر پذیران باشد ایشان و بیضیہ دیگر گفته اند کہ مراد تصدیق بوجود موضوع است و تصدیق بوجود

فصل اخیر از العلوم و ہے الموضوعات و ہی التی بحث فی العلم سن اعراضها الثلاثہ  
حاکم کتاب در اجزای علوم است و اجزای علوم نیز است موضوعات علوم موضوع ہر علم است کہ بحث کنند در ان علم را اعراض ذاتیہ او تفصیل این گذشت در صدر کتاب و اینجا اشکالی است و اشکال نیست کہ آیا مراد ب موضوع کہ خبر علم دلالتہ اند نفس موضوع علم است یا تصور موضوع است یا تصدیق ب موضوع موضوع است یا تصدیق بوجود موضوع یعنی تواند بود کہ مراد نفس موضوع علم باشد بواسطہ آنکہ نفس موضوع خبر است و مراد جز ملحدہ دلالتہ و وجهہ دارد و نمی تواند بود کہ مراد تصور موضوع باشد بواسطہ آنکہ تصور موضوع علم از مبدا وی تصوریتہ است چنانکہ خواہد گفت

موضوع از مبادی تصدیق نیست حقیقتی شیخ و تصفا تصریح کرده است باینکه مبادی تصدیقیه  
مقدّماتی اند که جز قیاس و تفریع نباشند و چون شدہ اعتیاج است تصدیق بوجود موضوع  
هم چون مقدّماتی که جز قیاس و تصدیق بوجود موضوع را از مبادی تصدیقیه شمرده مجازاً  
آنکہ مبادی تصدیقیه است حقیقتہ و قول ضنف

## و مقدمات بنیہ او ماخوذة سنیہ علیہا قیاسات العلم

تا نظر است در اینکہ تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیق نیست و تصریح کرده است باین معنی  
شرح شمسہ و بعضی دیگر گفته اند کہ مراد نفس موضوع علمست و اینکہ گفته اند

## و المسایل وہی قضایا تطلب لہا ن فی العلم

مراد ایشان آنست کہ وہا کل محمولات بقضایا المنبتہ الی موضوعاتہا یعنی سایل محمولات  
قضایا اند کہ نسبت دادہ شدہ باشد بموضوعات ایشان و درین ہنگام موضوعات خبر سایل نیستند  
پس توانہ ایشان را جز علم خود نمرد و مبادی وہی حدود و الموضوعات و جز اہما و اعراضہا و  
مقدمات بنیہ او ماخوذة سنیہ علیہا قیاسات العلم خبر ثانی از اخبار علوم مبادی است مبادی  
می باشد و مبادی تصدیقی می باشد اما تصویری حدود و موضوعاتست یعنی تفاریق موضوعات  
علوم کہ موصل شود بموضوعات چنانکہ می گوئید در علم طبیعی کہیم ہو الجوہر القابل المابعا و  
و حدود و اخبار موضوعات علوم است چنانچہ می گوئید در علم طبعی بصورة ما یکون اثنی مہما بفصل  
و حدود و اعراض ذاتیہ موضوعات علوست چنانکہ می گوئید در علم طبیعی الزمان مقدار الحركہ و زمان  
عرض ذاتی جسم است و اما مبادی تصدیقیہ یا مقدمات مبینہ اند چنانکہ می گویند  
در ہندسہ المقادیر لست و تہ لستی و ہر مستأویہ و بالمقدمات خبریہ است کہ ماخوذة و  
بر مان نسبتہ بہت بر ایشان قیاسات علم پس اگر اذعان می کنند بایشان متعلم کہ حسن ظن  
مے نامند ایشان را اصول موضوعیہ ہم چو قول ہندس النان تفصیل بین نقطتین بخط مستقیم  
و اگر اذعان مے کنند بایشان انکار روشک مے نامند ایشان را مصداقات  
ہم چون قول ہندس لثان ترجمہ علی کل نقطۃ و علی کل مبد و اثرۃ و سایل و سہ  
قضایا یا تطلب لہا ن فی العلم

و موضوعات خاصا موضوع العلم بعینه اونیق منه او عرض ذاتی لا اومرکب  
و محمولاتهما امور خارجة عنهما لا احقة بهما لذواتهما

سوم از برای علم مسائل است و مسائل قضایا اند که مطلوب می شوند در علم برهان اگر کسی باشد  
مثل اشکال الثانی یا بنوعیوم اگر ضروری باشد مثل اشکال الاول نتیج مرین مسائل را موضوعات  
و محمولات است اما موضوعات مسائل یا عین موضوع علم است مثل الکلیه اسم و فعل و حرف  
کلمه که موضوع علم نخواهد بود و در عین موضوع مسئله ساخته ایم یا نوع از موضوع علم است مثلاً لاسم  
اما معرب و اما معنی اسم که نوع کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم یا عرض ذاتی که موضوع  
علم است مثل المعرب اما اسم او فعل معرب که عرض ذاتی کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم  
یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتی است مثل الکلمه المعرب اما اسم او فعل که موضوع علم است  
یا عرض ذاتی او که معرب است موضوع مسئله ساخته ایم مرکب از نوع موضوع علم یا عرض ذاتی مثل  
لا المعرب اما منصرف او غیر منصرف اسم که نوع موضوع علم است یا معرب که عرض ذاتی است موضوع  
مسئله ساخته ایم و اما محمولات مسائل اموری اند خارج از موضوعات مسائل بوسیله آنکه ثابت اند و در  
اغلب از برای موضوعات مسائل برهانی پس بنیه اثبوت نخواهند بود از برای موضوعات  
مسائل و ذاتی بر اثبوت است از برای شیئی پس ایشان ذاتی موضوعات مسائل نباشند پس  
خارج باشند از موضوعات و مسائل و لاحق می شوند موضوعات مسائل را لذات آنها یعنی  
عرض ذاتی مسائل اند از جهت آنکه بحث نمی کنند بر علم از اعراض عربیه چنانچه قبل ازین  
معلوم شد فافهم

### وقد يقال المبادی لما يتبدل قبل المقاصد

یعنی هم چنانچه اطلاق می کنند مبادی را بر آنچه مذکور شد گاه است که اطلاق می کنند بر آن  
چیز که مذکور شود و را تباه است کلام پیش از شروع در مقصود از علم خواه آن چه  
از مبادی تصوریه باشد یا تعدیه یا مقدماتی باشد که موقوف باشد بر ایشان  
اصل شروع باشد و بر وجه بصیرت یا نحو این پس مبادی باین معنی  
اعم باشد از معنی اول



الاول الغرض منها يكون النظم فيه غيبا

والثاني المنفعة ما يشوقه الكل طبعاً ليس في الطلب و

محمد شفیع

والثالث التسمیۃ و ہے عنوان العلم لیکون عنده اجمالا ما یفصله

و سوم از روسی ثمانیه تمیمه است و تمیمه در لغت بمعنی علامت است و مراد با او پنج عنوان علم  
است و عنوان آنخیز تمیمیت که در اولت گذشت اما چهار تا هم چون عنوان کنایست که دلالتم میکنند  
بر اعلام احوال رجال و حوالا به آنها است و این چهار در بعضی روایان هست تا آنکه بود و شبه

نزد او اجمال و آنچه مفصل می شود بعد از آن و هست علم منطق است که شقت از منطق و منطق را  
گاه اطلاق می کنند بر منطق باطنی که آن ادراک معقولات است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد بر اینکه  
این علم زیاد می کند منطق را بر منطق ظاهری که آن کلام است پس لفظ منطق معلوم می شود و مجدداً آنچه  
مفصل میشود از مسائل منطق

### والمرابع المؤلف لیکن قلب المتعلم

چهارم از روس نمایه نیست که بیان بولف علم است و بدون علم و غیر الابد است احسان شارع در علم را  
بیان بولف علم یکس نشود و قلب متعلم و طلب آن و معلوم کند رتبه کلام او را بوسیله آنکه مختلف گشتند  
در رتبه کلام با اختلاف رتبه متکلم و بدون منطق ارسطو است فافهم

### والخامس انه من ای علم هو لطلب فیه ما یلیق به

پنجم از روس نمایه نیست که بیان کند که آن علم مشروع فیه داخل که علم است و غیر الابد است احسان  
شارع در علم را ازین تا آنکه طلب کند در آن علم مشروع فیه آنچه لایق است با و مثل منطق که داخل  
در حکم است بر آن می که توفیق کرد به است حکمت را بجز فی نفس الی کلاماً التمكن فی جانبی العلم  
و العمل پس نابراین باید که طلب کننده شارع در علم منطق آن چیزی را که موصل باشد به حکمات مذکور و اما  
نزد آنس که توفیق کرد به است حکمت را با علم با عیان موجود است علی بای علییه فی نفس الامر بقدر  
الطاقة لیشتر منطق و داخل نسبت در حکم است بوسیله آنکه در منطق بحث می کنند از معقولات ثانیه و  
معقولات ثانیه عیان موجود نیستند و برین حکام منطق داخل در علم نیست بلکه در علم است علوی  
که آنه تحصیل جمیع علوم از نسبت پس نابراین باید که طلب کننده شارع در آنچه نیست بهیچ وجه معلوم

### والسادس انه فی اے مرتبه هو ليقدم علی کب و یؤخر عما کب

ششم از روس نمایه نیست که بیان کند که اعم مشروع فیه در چه مرتبه است دیگر و غیر الابد است احسان  
شارع در علم را بیان مرتبه علم تا آنکه قائم و مقدم دار و این علم را بر آن غلبه که واجب است تقدیم این  
بر آن و مؤخر در علم را که واجب است تاخیر او از آن علم و منطق ازین جهت که آله جمیع علوم است  
مرتبه مقدم و است بر جمیع علوم لیکن حکما و مؤخرین میدانند و از علوم تعلیمیه مثل هندسه تا آنکه استقیم



شود و طبع اول او حکما الیون موسوم می دانستند و او را از علوم اخلاق تا آنکه مذهب شود اخلاق اول  
و متعارف درین زمان تاخیر است از صرف و نحو بواسطه آنکه اکثر کتب که تصنیف کرده اند در شرط  
عربی است و این موقوف است بر صرف و نحو

## و اسابع القسمة و التبیان لیطلب فی کل باب ما یملیق به

و هفتم از رگوس ثمانیه قسمت علم است باقسام و ابواب و حصول و جبر الا بدست استخوانا از بیان  
قسمت تا آنکه طلب کند شروع و بر هر باب آنچه لایق است بان باب و ابواب منطبق است  
اول اینها غوجی که آن باب کلیات خمس است و معرفت دوم قاطب فوریس که مقولات عشر است  
و انداخته اند متاخرین از کتاب خودشان بواسطه آنکه بحث می کنند از ایشان در الهیات حقیت  
الوجود پس کتفا بان کرده اند و ثالث قضا یا ست و رابع قیاس است و خامس برهان است  
و سادس جدست و سابع خطابست و ثامنین خیر است و تاسع مفیفة است و یفنیة است لفظا و ابواب  
علمیة ساخته اند و گردانیده اند ابواب منطبق را ده خبیه

الثمانین الاسماء التعلیمیة و هی التقسیم غنی التکثیر من فوق و التحلیل عکس و التحدید

ای فعل اکحد و الیه بان ای طریق الی الوقوف علی الحق و العمل به

هشتم از رگوس ثمانیه چنانکه تعلیمیة است یعنی طرف تعلیم که شمل میشود در تعلیم و طرف تعلیمیة چهار است  
اول بیان بطریق تقسیم و تقسیم تکثیر است از فوق مثلا آنکه می گویند و صد کتاب هر گاه اراده کند  
طالب تحصیل مطلوب را بر بیان پس لابد است او را اینکه وضع کند طرفین مطلوب و طلب کند جمیع  
موضوعات و احد از طرفین مطلوب را و جمیع محمولات هر یک ازین طرفین مطلوب را نیز خواہ  
وضع و حمل بواسطه باشد یا بغیر بواسطه و همچنین لابد است اینکه طلب کند جمیع آنچه مطلوب است از طرفین  
یا سلوبست از احد از طرفین پس نظر کند نسبت طرفین مطلوب یعنی موضوعات و محمولات پس اگر  
یافته شود از محمولات موضوع مطلوب آنچه موضوع است مطلوب را پس آن شکل اول است یا آنچه  
محمول است بر محمول مطلوب پس آن شکل ثانی است و اگر یافته شود از موضوعات موضوع مطلوب  
آنچه موضوع است محمول مطلوب را پس این شکل ثالث است یا آنچه محمول است بر مطلوب پس آن  
شکل رابع است و هر یک ازینها بعد از اعتبار شرائط بحسب کیفیت و کمیت است و ازین بیان

معلوم شد که مقدمات در حالتی که ما خود اند از فوق که آن حجت است بواسطه آنکه حجت نیست  
 نسبت به مقدمات عقلی نه نسبت به تجربه بواسطه آنکه مقدمات موصل اند نه تجربه دوم بیان طریق تحلیل  
 است و تحلیل عکس تقسیم است یعنی تکثیر است از تحت شغل آنکه می گوید هرگاه نیاید طالب قیاسی را که  
 نتیجه باشد و بر بیانات قیاس نتیجه نباشد بواسطه این که وقت است در وزارت حجت اعتماد بر متفقین  
 و اراده کنند آن طالب آنیکه بدانند که کچه وجه آن قیاس نتیجه می دهد پس لابد است اینک نظر کنند  
 بقیاس نتیجه مذکور پس اگر باشد در مقدمه که مشارک باشد با او مطلوب یا قیض مطلوب  
 هر دو جز پس آن قیاس تشناهی است و الا افترا نیست پس لابد است اینک نظر کنند بطرفین مطلوب تا نشود  
 و نزد او صغری از کبر پس اگر این شارکت اجزاء است که محکوم علیه است و مطلوب پس این مقدمه  
 صغری است و اگر شارکت با جز است که محکوم به است و مطلوب پس قضیه کبری است پس ضم کرده شود  
 جز و دیگر از مطلوب بر اینجه دیگر از مقدمه پس متعارف باشد در باخذ تالیفات از به تمبر پس این قبال  
 مرکب خواهد بود از قیاس و دیگر پس در وضع باید که در جز و دیگر از مطلوب یا جز و دیگر از مقدمه چنانچه ضم  
 می که در طرفین معلوم پس از تقسیم معلوم می که دریم موضوعات را و محمولات را از برای این طرفین  
 پس لابد است از اینیکه باشد هر یک از طرفین و موضوعات و محمولات را نسبتی بشی از آنچه در قیاس  
 است و الا آنرا هر دو نتیجه معلوم پس اگر یافته شد مشترک میان ایشان پس حاصل شد  
 قیاس و این چنین می کنیم تا حاصل شود نتیجه مثلا اگر باشد کل اطل بایم اب و کل ه ط  
 پس اگر حاصل شود ما را وضعی میان ب و ه پس حاصل می شود ما را قیاس نتیجه و الا  
 از جهت از اینیکه باشد آن را در این نسبتی بشی از آنچه در قیاس است که اه است مثلا فرض می کنیم  
 این حاصل بر اوست پس حاصل بشیر در کل د پس وضعی کنیم ب و و و اطلب می کنیم میان این  
 و بطلی و آنچه بدین می بینیم تا حاصل شود قیاس نتیجه مطلوب و سوم بیان طریق تحدید است و اراده  
 اراده است مع تحدید بر طرفین معلوم تا در آن شود و رسم و طریق تحدید بیان است که هرگاه که  
 از این که در طالب و در نتیجه بشی را در اینجه است اینیکه وضع کنند آن شیء را و اطلب کنند جمیع آنچه اعم  
 از آن نمی است و معلوم میشود بر اینشی بواسطه و خواه غیر بواسطه و تیر کنند ذرات را از عرضیات  
 باین طریق که آنچه بین این است از برای اشی ذراتی دارند و بیاید و از این تریب یا بعید با فصل  
 تریب و بعید و آنچه بین این است نیست از برای آن شیء عرض دارند و عام و همچنین طلب کنند  
 آنچه بین آن شیء است و در آن ذرات است از عرضیات باین طریق که ذراتی را فصل تریب

قریب گوئید و فصل قریب بآن تفصیلی که در کتب سمرق و بسته شد و اشاره کرده است با شیخ طریق  
 معقول خود اعلیٰ عمل کند یعنی تجدید اندر تعریف از بهای اثبات است و چهارم از طرق تعلیم  
 بیان طریق برهان است و این با شیخ طریق است که هرگاه که اراده کند مطلب وصول یقین را  
 لا بد است آنکه استمال کند در دلیل ضروریات بنیته را محمول بآنچه مجموعا مستحق شود و بفریاد  
 و مبالغه کند و نفس این تا آنکه مشق نشود و ضروریات مبهمات یا مشهور است یا شبهات  
 یا غیر آن تا آنکه وصول شود و مطلوب صدق بطریق خبر

### و هذا بالمقاصد شبهه والله اعلم و علمه و حکمه احکم

نیز آنچه مذکور شد از آنکه طریق بقاصد تعلیم است شبهه است یعنی شریک الارباط است و این  
 ظاهر شد اینان مذکور بکلام احیانا علی محبت جلیک الکلام و اعتنا علی محبت و حشر تا تحت اقدام کلام  
 اجابیه بلطف التیمم و فضلک بحسب و معلومه و اسلام علیه و علی آله اطهرین و صحابه و اکابر علیهم  
 السلام و جمیع و خیر و عوایان و انجم الله رب العالمین بکرمه و یاسین فقط

### خاتمه الطبع

ستایش مر خدا است که بیاخت این را تمذیب کلام و دور و بریش که بمنطق بلین خوش تفوق است  
 بر فضی عظام من بعد شما باشد و حق نظر را بر باب و حق تحقیق و صاحبان فطانت سلیم و طریبات  
 میانه رساله منطق تمذیب تمیزی منین و بیان تصویر شایسته و حق و برهین است تصدیق بین و بضعیف  
 عالم اهل ملاسه الله و الدین فضا زانی و شرف حشر در زبان عربی و غنائی و دل و فضلالی جامع علوم  
 معقول و منقول مثل ملاجلال الدین و دانی و ملا عبد الله و حسن الی و بی صاحب تحقیقات و تصنیفات  
 که کیه و خبریه ایشان نزدیک اکابر و صاحبان است و ناشانی و کمال حسن علمی تا در این پیرایه قبولیت  
 نیز شایسته و دانی چون اکثر نکات و موقیعه نامعلوم و درجه را با و از مردم که ما به انکمال اشکال نمی در آید  
 و درین قرین شری زبان فلسفی حامل لبتن همین منطق تمذیب تمامیت عملی که کاشف غوامض شریقه  
 بال و دقائق بنیه که نظیرش فی زمانه نایاب و آفتاب در اندام و معانی و نامش هم زبان زد  
 شرح تمذیب فارسی معرفت براه عالی و ادنی است و در غایت بی نقصان است که در وصفات  
 خویش حرفی گزاید و هر آنچه معروض بان آرد کمتر از کمتر و در چنانچه بدانش و بعضی از کتب و در سیه جناب مولانا

مهر سپهر علوم و سپهر مرقوم مولوی محمد فضل علی صاحب منقور بن حضرت حافظ نماه عمید العز صاحب  
مرحوم که در شهر لکنئو از شاہیر علمای بھر پور و نند از چند تاروم بهم رسیده و دیده و راندش شکر و شاکت  
نیز است شکوه اینچنین شرح دل پسندار و دیده بسیار از بسیار پسندیدند و دست استند از بھر بخش بد از  
اصرار زدند و نما لکن تجسس تمام دو سه نسخه دیگر هم از این دان بهم آمدند و دستیار شد چنانچه در کده  
نسخه نام مولف ناشانی نبوده بخاطر قار و دل ترد و حاکل عبور و مرور کرده که صاحبان کمال و بدارت  
و عالمان ذمی فضائل و معایب و جمیع انفسه نام خود قصد اعلم اندازی سازند چون رساند کوره کلیه و جزو  
تصیص بقی نه تصور فراتر از حد است و مستوجب آفرین و از سوی عبارت و تقریر و در نظر و نحو لجناب  
فاضل خریل و عالم نبیل که از تحقیقان کیتا و مدققان بی همتا بودند و یایه علوم شان بکلمات بس فیض  
اسلم فیض جناب مولوی محمد اسلم منقور بھر یقین نمودند فی حقیقت اینچنین شرح تقریر بخش جاز  
فرح در فارسی نبوده و برای فیض سائے فضلائی و الاخطاب و بھر یایی طلاب جناب علی القاب  
صاحب مروت و زور و مؤید تیا میرب غفور جناب نشی نول کشور صاحب ادا م اند فیض علینا  
بعلم مرور الاخصار و الدهور الی یوم انشور بانطباحت ملکی فرمودند چنانچه بی و حدیسه اوان  
وضاحت بیکران مقبول اینروز و ذوالمن مولوی محمد عزیز حسن صاحب و بونوق نظرانی مجمع  
نمائات کمالات علوم عقلی و نقلی حضرت مولانا مولوی سید محمد صادق علی صاحب  
که یائے اعتبار و مرتبه و قار و دارند به تقیص مناسب و چایه صاف بمقام لکشد و بطریق فیض بین

جناب نشی صاحب سبوق الالقاب که مشهور است بانعام سانی سلکتانی باده  
جولائی ششم از مطابقت شهر حب المرحب سکه ابجری بلبکسن لکاز نام  
قبولیت حسب شوق شائقین آراسته و کلیه لطافت مطلب  
بر غنائی مرابای خود پیر ستمه شاعت پذیر گردید  
خداوند عالم مقبول جهان مطبوع و بھر و نور  
کناد و جوت النون و صبا و بھر  
بار ببار



